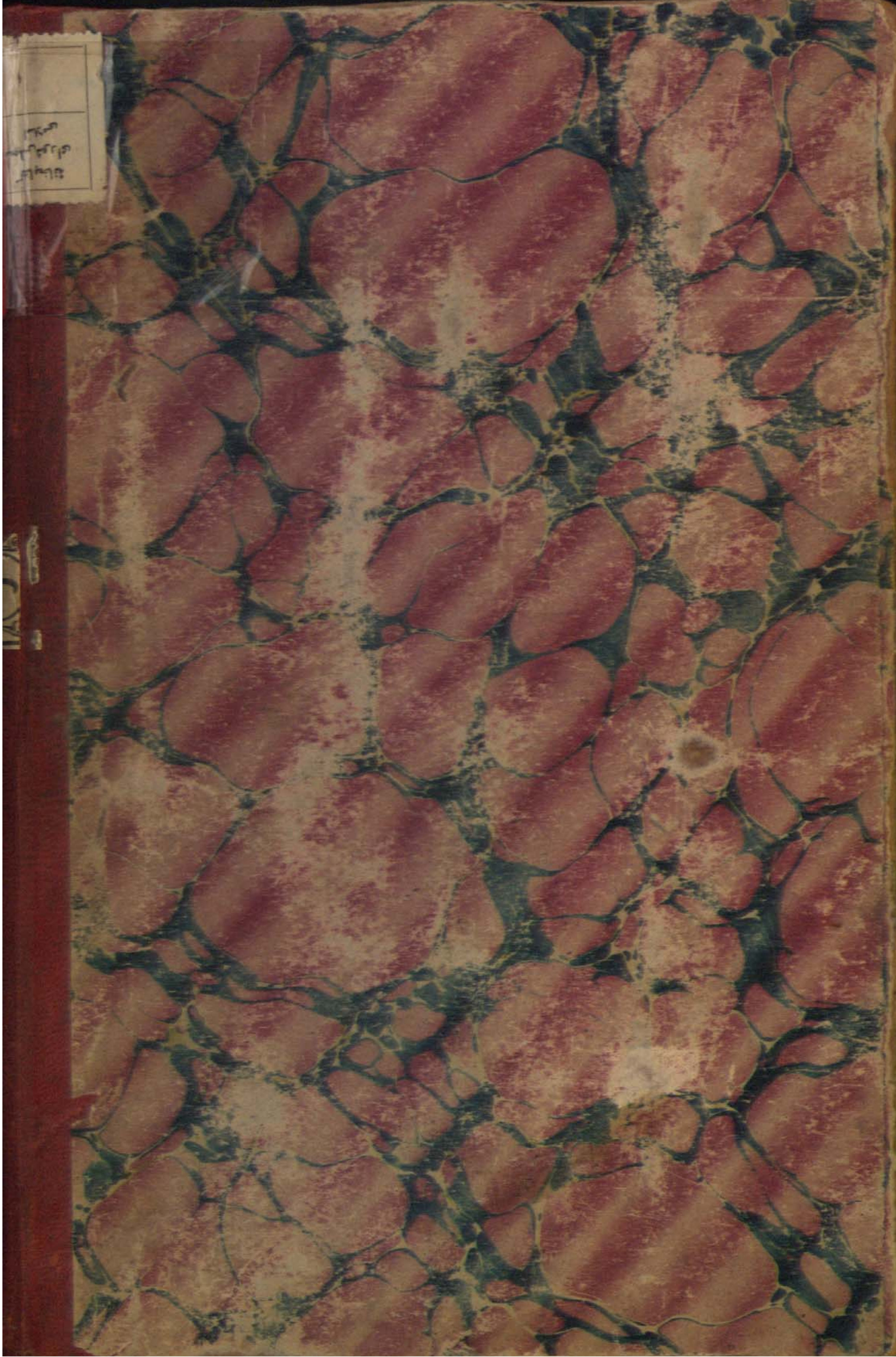
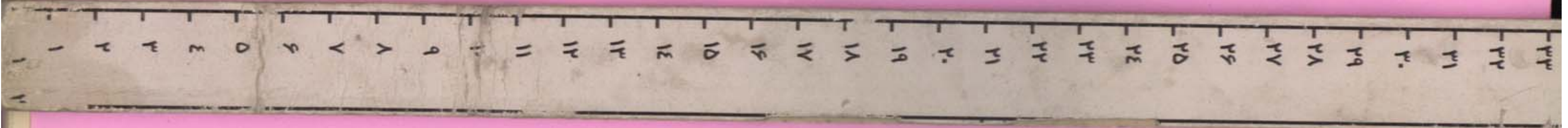


الدرة البیضاء فی مشاهیر النساء

عبدالعلی مورخ السلطنه

۱۳۲۴ق. چاپ سنگی



الدرة البیضاء فی مشاهیر النساء

عبدالعلی مورخ السلطنه

۱۳۲۳ق. چاپ سنگی



کتاب الدرة البیضاء فی مشاهیر النساء

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیرون از احصا و عد بزرگ معبودی را جل جلاله
سزاست و مدح و شکر بی منتها ذات مسجودی را عم نواله و دواست
که عالم سفلی و علوی را از کتم عدم بعرصه شهود و هستی آورد
و تمامت گیتی را از جمادات و نباتات و حیوانات خاصه سلسله
انسانی را بخلعتی که درخور او بود از مشیت کامله که مصدر
جمله خیرات و منبع کل افاضات است افاضه فرمود و نمونه صفات
وجود خود را در هر یک از اجناس و انواع موجودات عالم نمود

ای نور تو در جمله اشیا ظاهر — در منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته — هم اول این سلسله و هم آخر

لسان همه موجودات در وصفش لب بیان بسته و سمند فکر
و اندیشه در این پهن دشت از رفتار خسته آید

عجز الواصفون عن صفته — و اعتصام الوری بمغفرته
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کروبیان عالم بالا

(و نعم ما قال)

خداوند هستی و پستی توئی — ندانم چه هر چه هستی توئی

و درود نامعدود و صلوات نامحدود بر آن سید لولاک
لما خلقت الافلاک باد که جمیع موجودات از طفیل وجود
مسعودش مخلوق اند و تمام مخلوقات بپرتو ایجادش مرزوق
آنکه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین از شئوناتش اشارتی است

وتاج خاتم الانبیائی در بیان مرتبهٔ درجاتش آیتی ومنطوق
شریف سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی از جلالتش حکایتی ومصداق اول ما خلق الله
تعالی نوری فمدلول ینام عینی ولا ینام قلبی در فهم جلالت
ورفعتش علامتی یعنی اولین صادر که تعینات اولیه را آخرین
سبب اصلی است ونخستین سببی که تشخصات ثانویه را علت غائی است

محمد سید الکونین والثقلین — والفریقین من عرب ومن عجم
فاق النبیین فی خلق وفی خلق — ولم یدانوه فی علم ولا کرم

علیه سلام الله وصلواته وعلی آله المعصومین سیما ابن عمه
وظهیره وصهره ووزیره شاهنشه ملک ولایت والی شهر
امامت امام المتقین واسطة التکوین والتقویم رابطة الحادث
بالقدیم منطوق من کنت مولاه فهذا علی مولاه مصداق

لولا علی لما خلقتک افضل الوصیین ولی رسول رب العالمین
مظهر العجائب مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
وعلی اولاده المعصومین دعائم الدین قوائم الیقین اولیاء
الرحمن ادلاء الایمان الانجبین الطاهرین من الازل الی یوم الدین

وبعد چنین نگارد بندهٔ خدای سبحان وخانه‌زاد
شاهنشاه جهان عبد العلی مورخ السلطنه پیشخدمت
آستان کیوان پاسبان ابن مرحوم میرزا هدایت الله
لسان الملک ملک المورخین ابن مرحوم میرزا محمد تقی سپهر
لسان الملک کاشانی مؤلف ناسخ التواریخ که در این روزگار
محمود وایام مسعود که شمار سال بر یکهزار وسیصد وبیست وسه (۱۳۲۳)
هجری میگذرد وتاج وتخت ایران به پیکر شاهنشاه
جوان بخت فیروز وخرم تر از نوروز است یعنی فرازندهٔ

مظفر الدین شاه قاجار

 لوای پادشاهی طرازندهٔ ردای کبریائی ستانندهٔ باج
جهانبانی گذارندهٔ تاج کیانی وارث جمشید و هوشنگ
جامع علم و فرهنگ داعی دین قویم حامی ملک قدیم
شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین محور گردون
مروت گوهر جیحون فتوت عطوف رؤف کریم رحیم
ذو الحزم المتین و الرأی المبین و الجود الشاوی
و العطاء الجاری غیاث الامم ملاذ الترک و الدیلم
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان السلطان شاهنشاه تمام
ممالک محروسهٔ ایران لازالت رایات مملکته عالیة
و آیات سلطنته متعالیة که بحسن فراست و فرط کیاست
محض رفاه حال اهالی مملکت و اصلاح امور رعیت و انجاح

دیباجة الکتاب

 مآرب دور و نزدیک و اسعاف مطالب ترک و تاجیک
و بقای دین اسلام و ثبات آیین خیر الانام و ترقی مملکت
ایران و تمدن اهالی آن بلدان که بکچند مطموس و قریب الانهدام
شده بود بدان سر رشد که شخصی کافی و تنی کاردان و
امیری بصیر و وزیری صافی الضمیر بمنصب صدارت و
مسند وزارت برگزینند تا چون پیمبران واسطهٔ الهامات
غیبی و افاضات لاریبی گردد و بسرانگشت تدبیر ثلمه های
مملکت را مسدود و برأی رزین و عقل دوربین خرابیهای
بلدان و امصار را آباد و بنیان دولت را مشید فرماید
ازین روی نواب مستطاب اشرف امجد حضرت ارفع امنع
اسعد بدر آسمان وزارت صدر ایوان صدارت
ذو العز الباهر و العرض الوافر و العزم الراسخ و الحزم

الشامخ صاحب السیف والقلم جامع الحلم والکرم
صهر السلطان وابن عمه شقیق دوحته وصنو ارومته
شاهزادهٔ آزاده والاتبار سلطان عبد المجید میرزا
(اتابک اعظم) عین الدوله بن عضد الدوله بن
خاقان جنت مکان فتحعلی شاه قاجار را که از نخست
دست پروردهٔ شهریار تاجدار و افزون از چهل سال بود
که بشخص شخیص و ذات مقدسش خدمات نمایان نموده
و با سمت سرداری و شاهزادگی عقل وزارتی و تدبیر
صدارتی داشت و همواره در خدمت این شهریار تعب را
بطرب و زحمت را براحت و رنج را بر گنج رجحان دادی
و اطاعت سلطان را چون طاعت یزدان فرض و متحتم
دانسته و با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه از

سپیدهٔ صباح ثانیه رواح در حضرتش بهر امر حاضر
و بهر خدمت ثابت و اوامر و نواهیش را چون وحی الهی
انگاشت و در هر مأموریت که رفت بحسن تدبیر فیصل
داد و سرکشان متمرد و طاغیان مارد را که قلع و قمع
هر یک در عهدهٔ محال و مدافعه با آنها سخت تر از محاربه
با سام سوار و اسفندیار مینمود با شمشیر بران و بازوی
توانا و دل دانا و عقل بینا گوشمالی بسزا داد و یکباره
دست فتنه و پای فساد را از مملکت آذربایجان بشکست
و برانداخت الحق توان گفت که کمتر کسی با این شجاعت و
رشادت و عزم راسخ و حزم باذخ و وقار و بردباری
در دودمان قاجار پدید شده بوالعجب اینکه در فن
ترسل و انشاء یگانهٔ دهر و افسانهٔ عصر و خط شکسته را

دیباچه

بدرستی درویش عبد المجید نگارد سایر خدمات
بزرگ و فتوحات سترک که در اغلب نقاط ایران در حکومت
آذربایجان و مازندران و بروجرد و عربستان و دار
الخلافه طهران فرمود در این دیباچه نگنجد و کتابی
علیحده باید تا بتمامت درج شود بالجمله شاهنشاه قدردان
دین دار این شاهزاده والا تبار را بمنصب صدر
اعظمی و شخص اول دولت ایران برافراشت و یکسال
بیش برنگذشت که در خدمت پادشاه و زحمت رعیت
و سپاه و اصلاح لشکر و انجاح کشور و قوانین مفید
وزاکون ستوده و تاسیس مدارس جدیده و تعیین
مکاتب بوضع اروپ و اختراعات و ابداعات چنان
بکوشید و خواب و راحت را بر خویش حرام فرمود

از شام

دیباچه

از شام تا بام و از طلوع فلق تا هنگام غسق چون کوه
آهنین و ستواری زمین بنشست و بخواند و بنوشت
و نامه هرکس را از باء بسمله تا تاء خاتمه فراشت فرمود و پاسخ
نگاشت و چنان از سطوتش شهر و بلدان منظم شده که
گرگ با میش و صعوه با باز در یک کنام بغنود و در یک
آشیان بنشست با سوقی و تجار و سرباز و سردار و فقیر
و امیر و مسکین و وزیر بی ملاحظه حکومت فرمود و بیشتر
همت را مقصور اصلاح امور منال دولت و مالیه مملکت
که بسبب مغشوش و درهم و خرج بر دخل فزونی داشت بگماشت
و مدتی زحمت را بر خویش هموار ساخت تا این امر را
پرداخته و ساخته نمود و خرج و دخل را مطابق و موازن
ساخت و چون دول متمدنه در تمامت بلاد ایران ایجاد

صندوق

صندوق نمود که مالیات و خراج و ساو و باج هر شهر
بی کم و کسر بتحویل صندوق شود و اجری و حقوق مردم
کشوری و سران لشکری بی اینکه دیناری حیف و میل گردد
از صندوق مأخوذ شود الحق این خدمتی بزرگ و اختراع
فوق العاده بود که این شاهزادهٔ آزاده فرمود و هر چند
موانع پیش آمد با کمال طمأنینه و سکینه دفع داد تا این
اداره را محکم و مستحکم ساخت و دانشمندان متمدن
و علماء سیاسی نیکو دانند که ترقی هر مملکت نخست
مربوط بامور مالیه و موازنهٔ دخل و خرج است هر گاه کسی
در این امور خورده گیرد از بی خردی باشد در اینمدت
قلیل و زمان اندک ترقی بین و تفاوتی هویدا در مملکت
و دولت واضح و آشکار گشت کردگارش یار و شهریارش

بختیار و مددکار باشد تا دیگر نواقص دولت و کژی
و کاستیهای مملکت را یکباره مرتب و منتظم فرماید
مرحوم پدرم میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین
که اول دانشمند این عصر و در شعر تازی و پارسی تالی
جریر و فرزدق و ثانی عبد الحمید و جعفر بود در مدیحه
و وصف حال این شاهزادهٔ والاتبار و صدر اعظم
عالیمقدار اشعاری آبدار برود هر کس نسخهٔ از آنرا
بدست کند از حالات این وزیر صافی الضمیر بهرهٔ کافی
و حظی وافی برده است
اکنون با سر سخن رویم و بمقصد گرائیم من بنده در عنفوان
جوانی و اوایل زندگانی کتابی در شرح حالات زنان
مشهور عالم موسوم به تاریخ النساء تألیف کرده و مدال

سه هزار بیت برنگاشته بودم مدتی دراز او به خمول و
پردهٔ افول مستور و مخفی مانده در این هنگام که بوستان
دانش با خضارت و بازار علم با رونق و طعنه زن سدیر
و خورنق است حضرت مستطاب علیهٔ عالیه و نواب
مقدسهٔ متعالیه محجوبهٔ سلطنت و مستورهٔ دولت
وضیعهٔ عفت صنیعهٔ عصمت رابعهٔ دهر نافعهٔ عصر
ستر کبری و خدر علیا مهین دخت شاهنشاه تاجدار
و بهین جفت این شاهزادهٔ بختیار (سرکار
فخر السلطنة العلیة الملقبة بمهد علیا)
ادام الله شوکتها و عفتها و خدارتها که نخستین بنت
شاهنشاه گیتی پناه و ارشد اولاد این شهریار کامکار
است و با این عظمت و شان و شوکت و مقام که تاکنون

هیچیک از زنان را بدست نشده که دختر شاه و ضجیع
صدر اعظم باشد بسی دین دار و حق گذار و مؤتمن و
پاکدامن و محب خاندان رسالت و معتقد بروز قیامت
و همواره پیرو طریقهٔ هاجر و ساره و سالک مسالک
مریم و خدیجه و مشغول تسبیح و نماز و اذکار و اوراد است
رضای الهی را بر همه چیز دو جهان دهد و بجز صحبت دینی
و اخروی نفرماید و همیشه آستانش پناه ملهوفان
و مظلومان و امیدگاه ستمدیدگان و بیچارگان است
و تا تواند در حضرت پدر تاجدار و خدمت شوهر
کامکارش انجاح آمال مستمندان و اسعاف احوال
درماندگان فرماید و در اجرای مثوبات و خیرات جاریات
و رعایت اعمال حسنه و افعال ستوده خود داری ندارد

دیباچه

(عا) درین موقع محض ثواب اخروی و نام دنیوی و بقای
دولت پدر بختیار و سلامتی شوهر کامکار امر و مقرر
فرمود تا شرح حالات خدیجه کبری سلام الله علیها را
با دیگر زنان آسمانی من بنده نگارنده از تاریخ النسا
مجزی و کتابی مخصوص بر نگاشته و به (الدرة البیضاء
فی مشاهیر النساء) موسوم داشته و بحلیهٔ
انطباع محلی فرمود تا برایگان بمردمان بخشد و
هرکسی ازین چمن گلی و ازین ساغر ملی و ازین خرمن
خوشه و ازین معدن شوشه برگیرد خداوند
لایزال شوکت و اقبالش را برقرار و پایدار بدارد

این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

بسم الله الرحمن الرحیم

در شرح حالات حضرت حوّا مادر جهانیان

حضرت حوّا باعتقاد تمامت مورّخین عرب و فارس
و اهل اروپ نخستین زنی است که آفریده شده و
دوّمین مخلوق خدای تعالی از جنس بشر است
و مادر جهانیان است و در خلقت او سخن باختلاف
شده و احادیث متعدّده وارد است
از امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحدیث اندر است

که فرمود حوّا از دندهٔ کوچك آدم مخلوق گشت و
در آن هنگام آدم بخواب اندر بود و بجای آن دنده
گوشت روئید
در خبر دیگر از جعفر صادق علیه السلام منقول است
که حقتعالی آدم را از آب و خاك بیافرید و حوّا را
از آدم خلق کرد هم از آنحضرت روایت شده که
فرمود حوّا را ازین روی حوّا نامیدند زیرا که از
حی مخلوق شد خدایتعالی در قرآن مجید در سورهٔ
مبارکهٔ نساء فرماید الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها یعنی آنچنان خدائی که خلق کرد شما را
از نفس واحده که آدم باشد و خلق کرد از آن نفس
جفت او را که حوّا باشد و در روایت دیگر است

حوا

که حوا را چون از استخوان دنده چپ آدم خدای بیافرید
حوا نام نهادند عبد الله بن سلام که یکتن از اصحاب رسول
خدای صلی الله علیه و آله است وقتی از آنحضرت سؤال
کرد که از چه روی آدم را آدم گویند در پاسخ فرمود
ازین روی که آدم از ادیم زمین خلق شد عرض کرد
آدم از تمامت خاکها آفریده شده یا از یک خاک فرمود
هرگاه از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند
و همه بر یک نمایش بودند پرسید ایشان را در این دنیا
انبازی باشد فرمود خاک مانند ایشان است چنانکه
در خاک الوان مختلف از سپید و سرخ و سبز و سیاه
و زرد و زمین هموار و سخت و شوره زار باشد در
میان مردم نیز نرم و درشت و رنگهای متعدد است

حوا

سؤال کرد که آدم از حوا آفریده شد یا حوا از آدم فرمود
همانا حوا از آدم خلق شد اگر آدم از حوا پدید می گشت
طلاق باختیار زنان میشد و در دست مردان نبود
عبد الله عرض کرد حوا از تمامت اعضاء آدم مخلوق گشت
یا از بعض آن رسول خدای فرمود اگر از تمامت اعضااش
خلق میشد حکم قصاص بر مردان و زنان بیک منوال
وارد میگشت نه بر نصف پرسید حوا از ظاهر آدم آفریده
شده یا از باطن او فرمود اگر از ظاهرش مخلوق میشد
زنان در پرده نمی شدند و بی چادر میگذشتند چنانکه
مردان میگذرند ازین روی است که باید زنان در حجاب
باشند گفت از طرف راست یا چپ خلق شد فرمود
اگر از طرف راست بود هر آینه در میراث بطور تساوی

حق میبرند چون از طرف چپ است زن یک سهم میبرد
و مرد دو سهم و شهادت دو زن بمیزان شهادت یکمرد است
گفت از کدام موضع او پدید شد فرمود از طینتی که فزون
گشت از دنده های پهلوی ایسر او

برخی از فحول علما را عقیدت این است که حوا از دنده چپ
آدم خلق نشده و مخلوقی علیحده است چنانکه آدم را خدای
بادی بیافرید حوا را نیز بیافرید و این آیه شریفه را که
خلق منها زوجها یعنی خلق کرد خدای تعالی از آن نفس
واحده که آدم باشد جفت او را که حوا باشد چنین تفسیر
کرده اند که لفظ من تعلیلی است یعنی حوا را برای آدم
خلق کرد یا اینکه کلمه من ابتدائی است باینمعنی که در ابتدا
آدم را بیافرید و از جنس و نوع او جفت او را خلق کرد

گویند اگر حوا از ضلع چپ و از اجزاء آدم خلق شده باشد
چگونه میتواند ضجیع و هم بستر او باشد و این حدیث را
برای استدلال قول خود که از جعفر صادق روایت شده
ایراد نمایند که از آنحضرت از کیفیت خلقت حوا سؤال
نمودند که عقیده برخی بر این است که خدای بادی بیافرید
حوا را از دنده های زیرین طرف چپ آدم فرمود خداوند
بالاتر از آن چیز نیست که ایشان میگویند همانا معتقدند
که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زنی او را
از غیر از دنده او در این صورت روا است که کسی خرده بگیرد
که چگونه بعضی از جسد آدم با برخی از جسد دیگرش مجامعت
نموده است خداوند معتقدین این سخنان را از ما دور
فرماید آنگاه فرمود حق تعالی چون خلق کرد آدم را از خاک

حوّا

و به فرشتگان فرمان داد که بر او سجده کنند آدم را خواب
ربود پس از تن برای او جفتی آفرید و او را در فرجه میان
پهلوهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان مطیع مردان
باشند پس حوا بحرکت آمد و از تحرک او آدم از خواب
انگیخته شد در این وقت بحوا ندا رسید که از آدم دور شو
او آن سو تر رفت آدم نظر بر او افتاد جمالی نیکو دید
و با خود مشابه جز اینکه او زن است و را خوش آمد و با او
سخن گفت و پاسخ شنید و با او گفت تو کیستی گفت من مخلوقی
از خداوند تعالی باشم آدم با خدای تعالی مناجات کرد که
بار خدایا این خلق نیکو کیست که بیافریدی و دیدارش مرا
از وحشت رهائی داد و مونس تنهائی من گشت خطاب رسید
که این کنیز من حوا ست اگر خواهی همیشه یار و انیس و جلیس تو باشد

حوّا

و بهر چه امر کنی اطاعت تو نماید عرض کرد سخت مشتاقم
و شاکر و در ازای این موهبت بر تقدیس و تحمید تو بیفزایم
ندا رسید او را برای خود خواستاری نما که او کنیز من است
و دفع شهوت تو را چاره سازد و در آن وقت خدای تعالی
شهوت را در او قرار داد و معرفت امور را با او بیاموخت
پس آدم گفت بار الها حوا را از تو خواستاری میکنم و در
ازای این نعمت که در حق من فرمودی از چه راضی میشوی که در آن
کار اقدام کنم فرمود رضای من در این است که علوم دین مرا
بدو تعلیم فرمائی آدم گفت این امر را پذیرفتم پس خطاب رسید
که حوا را با تو تزویج کردم او را نزدیک خود ببر پس آدم
بحوا گفت نزد من بیا حوا گفت تو بیا خطاب رسید که آدم
بسوی او رود لاجرم آدم بجانب او شد و اگر چنین نشده بود

هر اینه بابستی که زنان در طلب مردان بر آیند و مردان را
برای خود خواستگاری نمایند

و نیز بر طبق عقیدت آنها مرویست که از امام محمد باقر صلوات
الله علیه ابو المقدام که از اصحاب آنحضرتست سؤال کرد
که خدای باری از چه چیز حوا را بیافرید آنحضرت فرمود
مردمان را در اینخصوص عقیدت بر چیست گفت میگویند
اورا از دنده های آدم خلق نمود فرمود سخن بد دروغ
گویند مگر خداوند عاجز بود که حوا را از غیر ضلع آدم
بیافریند گفت برخی تو شوم پس از چه اورا مخلوق ساخت
فرمود پدرم زین العابدین از پدرانش روایت کرد که رسول
خدا ص فرمود که خداوند قبضهٔ از خاک را بر گرفت و بدست
قدرت خود آدم را از آن بیافرید و اندکی از آنخاک بجا ماند

پس حوا را از آن بیافرید

و نیز گویند که وقتی یکتن از علمای یهود در حضرت امیر مؤمنان
علی علیه السلام حاضر گشت و معروض داشت انچه روی
آدم را آدم و حوا را حوا نامیده اند فرمود بسبب اینکه از
ادیم زمین یعنی روی زمین خلق شد چه خداوند تبارک و تعالی
بجبرئیل امر فرمود که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید
وسیاه و رنگ خاک آماده سازد و فرمان داد که این خاکها را
از زمین هموار و ناهموار و خاک نرم و ستوار بر گرفت و
امر فرمود که چهار قسم آب شیرین و شور و تلخ و آب لزج
بیاورد و امر کرد تا آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب
شیرین را در کام و آب شور را در دیدگان و آب تلخ را
در گوش و آب لزج را در بینی او بریخت و حوا را برای

این حوّا خوانند که او حیوان یعنی صاحب حیوة خلق شده
و در این عقیدت علمای شیعی احادیث بسیار وارد است
که حوّا از دنده چپ آدم نیست لیکن اقوال مورّخین سنّی
و شیعی و جمعی دیگر از علمای شیعی و معتقد بر این است که
حوّا از استخوان دنده چپ آدم آفریده شده و احادیث
بیشمار هم در این خصوص وارد است و آن احادیث مناقض را
جواب شافی و کافی داده شده است العلم عند الله
بالجمله از آن پس که خدای آدم و حوّا را آفرید بایشان امر فرمود
که به بهشت اندر شوید چنانکه در قرآن مجید فرماید
وَقُلْنَا یَا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَکُلَا مِنْهَا رَغَدًا
حَیْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ
یعنی ای آدم تو و زوجه ات در بهشت سکونت گزینید

و بخورید از آن با گوارائی هر چه را خواستار شوید لیکن بدین
درخت گندم یا درخت انگور نزدیک نشوید و بعقیده
علمای اثنی عشری آن درخت مقام علوم محمد و آل محمد است
که مخصوص ایشان است و دیگران را بدان راهی نیست
برخی آن درخت را بدرخت حسد تعبیر کرده اند و اگر نزدیک
آن درخت شوید و نافرمانی کنید هر آینه از ظالمان محسوب
شوید که حق دیگران را برده اید وَقَالَ الشَّیْطَانُ مَا نَهٰکُمَا
عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلَّا اَنْ تَکُونَا مَلَکَیْنِ اَوْ تَکُونَا مِنَ الْخَالِدِینَ
وَقَاسَمَهُمَا اِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِینَ پس شیطان رجیم آدم و
حوّا را بفریفت و گفت پروردگار شما نهی نکرده است شما را
از نزدیکی این درخت مگر اینکه شما دو فرشته باشید و همیشه
بپایید و بدان مقام عالی نرسید و سوگند خورد برای آدم

وحوّا که همانا من از ناصحان وخیرخواهان شمایم ودر این
هنگام که شیطان این کلمات میگفت در دهان مار اندر شده
وبهشت در آمده با آدم سخن میگفت آدم باوی فرمود که
من چگونه نافرمانی خدای مهربان کنم ومرتکب امری شوم
که مرا از آن بازداشته ابلیس از تلبیس بر آدم مایوس شد
وهمچنان در دهان مار با حوّا سخن گفت وگفت ازین
درخت بخور چه خداوند پس از اینکه او را بر شما حرام
کرده بود دیگر بار حلال گردانید وبرهان حلیتش
این است که هرگاه تو قصد آن کنی اگر حرام باشد فرشتگان
ترا دفع دهند حوّا را این دلیل پسند افتاد وبسوی درخت
شد ملائکه آهنگ نمودند که با حربهها خود او را دفع
دهند خطاب رسید که من او را قدرت بر عمل خیر وبر عمل

گناه داده ومختارش ساخته ام اگر ثواب کند مستحق پاداش
نیکیست واگر عصیان نماید در خور عقاب است چه عقل او
حجت او است متعرض او نشوید تا هرچه خواهد چنان
کند حوّا چون دید فرشتگان از نهی او باز ایستادند
یقین بر حلیت آن درخت نمود واز آن بخورد ودر
خود هیچ تغییری ندید پس نزد آدم شد وداستان بگفت
وآدم را اغوا نمود تا از آن بخورد چنانکه خدای تعالی فرماید
فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی بفریفت
ابلیس ایشان را از خلد برین وبیرون کرد آنها را از آنچه
در آن بودند از نعمتهای بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی فرمودیم ای آدم وای حوّا وای شیطان و
ای مار پایین روید از بهشت وبزمین اندر شوید همانا بعضی

از شماها مر بعضی دیگر را از دشمنان باشید یعنی آدم و ١٦
حوا و فرزندان ایشان با شیطان و مار دشمن اند و شیطان
و مار نیز با آنها دشمن باشند ولکم فی الارض مستقر و
متاع الی حین یعنی از برای شما در زمین محل استقرار و
تعیش و برخورداریست تا هنگام موت و زمان توقف آدم
و حوا در بهشت موافق آنچه از احادیث مستفاد میشود
شش ساعت بوده است بالجمله حضرت آدم و حوا در روز
جمعه بزمین اندر شدند آدم در سراندیب که وادی مشهور است
فرود شد و حوا در جده نازل گشت و در بعضی احادیث
وارد است که آدم در صفا و حوا در مروه فرود آمدند
و بیک روایت ورود آدم در هند بوده است لیکن روایت
نخست مقرون بصواب است و تواند شد که اول بسراندیب

١٧ وهند بعد بصفا و مروه رفته باشند حوا قبل از ورود
بزمین گیسوهای خود را از برگهای بهشت معطر کردانید بود
چون نافرمانی خدا کرد و ترک اولی نمود مبتلا بحیض شد
و امر شد تا غسل کند چون گیسوهای خود را کشود
خداوند بادی فرستاد تا آن برگها را متفرق نمود
و چون آدم و حوا بزمین فرود شدند هر یک در مقامی
جدا بزیستند و از مفارقت یکدیگر بگریستند و همواره
آدم در درگاه الهی از در مسکنت و توبت به تهلیل
و تقدیس مشغول بود گویند چهل روز تمام سر از سجده
بر نداشت و همی بگریست تا اینکه دریای بخشایش بجوش
آمد و از این ترک اولی آدم درگذشت و بجبرئیل امر شد
که آدم و حوا را بوصال یکدیگر برسانند و خیمه از پرنیان

بهشتی که عمود آن خیمه از یاقوت سرخ بود و نور آن تمامت
کوه های مکه را روشن میساخت در حوالی مکه برافراشت
و آدم را از صفا و حوا را از مروه در آنجا حاضر ساخت
و بیکجای مجتمع نمود و در اینوقت حوا چنان از تابش
آفتاب رنگش دیگرگون گشته بود که آدم او را نشناخت
دیگر بار بجبرئیل خطاب رسید که بسوی آدم و حوا رفته و
ایشانرا از خیمه بیرون کرده و آنخیمه را از آن مکان برداشت
و همان مکان خانه کعبه است پس آدم را بصفا و حوا را بمروه
فرود آورد آدم و حوا بجبرئیل گفتند آیا ما بغضب خدا
دچار شدیم که از آنخیمه دور شدیم یا تو چنین صلاح
حال ما دیدی گفت امر خدا است و از در غضب نیست و
چون وچرا نشو از گفت آدم درخواست کرد که بجای آنخیمه خانه

برای ایشان بنا کند که در دور آن طواف کنند آنگاه آدم
در صفا و حوا در مروه بودند و مفارقت حوا سخت بر آدم
اثر کرده در وحشت و دهشت بود و از صفا فرود آمده
متوجه مروه شد تا حوا را دیدار کرده بر او سلام کند چه
از فراز کوه او را مینگریست چون بزیر آمد به مروه و نه حوا را
دید پس در آن وادی بدوید که مبادا او راه را یاوه نموده باشد
چون از وادی بفراز کوه شد دیگر بار مروه را بدید لاجرم
دویدن را ترک کرد و بکوه مروه بالا رفت و حوا را دید
بر او سلام کرد پس هر دو بجانب کعبه نموده و بسوی
خانه کعبه نظر کردند که آیا پی های کعبه افراشته شده است
یا هنوز ساخته نشده از خدا درخواست کرده که ایشانرا
بمکان خود رجعت دهد پس آدم از مروه بزیر آمده متوجه

صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبهٔ معظمه نموده
دعا کرد دیگر بار مشتاق دیدار حوّا شد و بدان طریق نخست
به مروه بر شد و باز مراجعت بصفا نمود و سه کرت چنین کرد
و در واپسین کرت از خدا درخواست نمود که میان او و حوّا
مجتمع سازد حوّا نیز چنین مسئلت نمود لاجرم جبرئیل
بنزد او آمد در هنگامی که بر فراز صفا ایستاده روی بسوی
کعبه دعا همی کرد جبرئیل گفت ای آدم فرود آی و بحوّا
ملحق شو پس آدم از صفا بزیر آمد و بسوی مروه رفت
و حوّا را خبر داد که خدا تعالی فراق ایشان را بوصال مبدل
ساخته و تا این دفعه هفت کرت او و این از این کوه بدان کوه
بر شده و طواف کرده بودند و از این روی است که مقرر گشت
که تا آیین هفت کرت میان صفا و مروه طواف کنند این گام

آدم و حوّا شادی بسیار نمودند و سپاس یزدان بگذاشتند
آنگاه جبرئیل ایشان را خبر داد که خدا تعالی فرشتگان را
مقرر فرموده که پی خانهٔ کعبهٔ معظمه را از چهار سنگ
از مروه و صفا و طور سینا و جبل السلام که نجف اشرف است
بر آورند و بدست آدم خانهٔ کعبه تمام گشت
و مدتی بسیار در آنجا سکونت داشت و با حوّا انیس بود
و چون خواست با حوّا هم بستر شود از خانهٔ کعبه بدر میشدند
و با وی هم بالین گشته پس از غسل بحرم باز میگشتند
و با همدیگر تعیش نموده غرس اشجار و زراعت نباتات
مینمودند و جبرئیل یک مشت گندم بیاورد و مقداری آدم
بکشت و گندم برویید و قدری حوّا بکاشت و جو سبز گشت
از رسول خدا صلعم مرویست که فرمود که هر تسبیح که آدم می گفت

یک درخت که میوه ثمر داشت از زمین میروئید و یک پنج ٢٢
که حوّا ادا میکرد یک درخت بی ثمر سبز میگشت و بیشتر
بعبادت خدا تعالی اشتغال داشتند چنانکه مرویست که
آدم هزار مرتبه بزیارت کعبه رفت هفتصد مرتبه برای
حج و سیصد مرتبه برای عمره

مع القصّه حوّا از آدم باردار گشت پس از زمان حمل در یک شکم
قابیل و اقلیما را بزائید قابیل پسر و اقلیما دختر بود و در
سالی دیگر که حوّا آبستن گشت هابیل و لیوزا را توأم
بزاد آن دو تن خواهر و برادر بودند

در خبر است که حوّا هفتاد کرّت از آدم باردار گشت و در
هر شکم یک پسر و یک دختر بزائید و ایشانرا پس از زمان
بلوغ با یکدیگر زفاف میکردند لیکن این عقیدت مورّخین

مخالف با برخی احادیث است روایت شده که ملائکه بصورت ٢٣
آن دختران شده و از ایشان آبستن میشدند و فرزندان
از ایشان بوجود همی آمد و استدلال علما بر این است که
هیچگاه زفاف خواهر به برادر روا نباشد و درک اینمسائل را
عقول ناقصهٔ ما بر نتابد و تطبیق این اخبار و احادیث بسی
صعب و دشوار است چه علی الظّاهر این بشر از نسل آدم و
حوّا و لا علاج دختران را با پسران تزویج کرده از آنها تمامت
مردمان نسلاً بعد نسلٍ بوجود آمدند و بعد از اینکه قابیل
هابیل را بسبب اینکه چرا اقلیما خواهر او را تزویج کرده
یا بواسطهٔ اینکه چرا در نزد آدم گرامی تر و وصیّ او خواهد شد
بکشت از این اندوه آدم را چراغ شهوت خاموش شد و تا
پانصد سال با حوّا مقاربت ننمود پس از پانصد سال دیگر

باز با حوا هم بستر شد و حوا شیث نبی که وصی آدم و ملقب
به هبة الله بود بزاد و این شیث اجزین اولاد آدم است
از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که فرمود
که در نخستین که حوا از آدم حامل گشت چون آن نطفه در
شکمش متحرک گشت حوا بترسید و بر آدم گفت چیزی در شکم
من حرکت کند آدم گفت همانا این نطفه ایست از من که در رحم
تو قرار گرفته و خداوند باری از آن خلقی بسیار آفرید سازد
تا ما را ممتحن فرماید از آن پس شیطان بنزدیک حوا آمد
و گفت ترا حال بر چه منوال است گفت از آدم بارور گشته ام
و طفلی در شکم من حرکت میکند شیطان گفت اگر در نیت بگذرانی
که چون این طفل بوجود آید او را عبد الحارث یعنی بنده شیطان
نام بگذاری پسر باشد و همواره در این گیتی بپاید و الا دختر باشد

و پس از شش روز جهان را بدرود گوید از این سخن در دل حوا
چیزی بخلید و بنزد آدم شده آنچه بشنیده بود باز گفت آدم
فرمود معاذ الله که سخن آن خبیث را بپذیری همانا خواهد تا
تو را بفریبد امید است که بر خلاف قول او این پسر باشد و برای
ما بماند با اینحال در قلب آدم نیز چیزی خطور کرد پس آن طفل که
دختری بود بوجود آمد و چنانکه شیطان گفته بود پس از شش روز
بمرد و در حوا اردیدی باد پدید گشت دیگر بار حوا آبستن گشت
هم شیطان بنزد او آمده آن شرط نخستین را بگفت و گفت اگر
نیت نکنی که او را عبد الحارث نام نهی و نصیبی از آن برای
من مقرر نداری در این کرت جانوری چون گاو و شتر و گوسفند
و بز بزاید حوا بر سخن او یقین کرد و بنزد آدم شد آدم نیز
مایل بکلام او شد لیکن از خوف خدا بترسید و او را از نافرمانی

خدا و اطاعت شیطان تحذیر کرد حوا گفت اگر او را عبد الحارث ٢٦
نام نهی و شیطان را در آن بهره ور نداری دیگر نگذارد آدم که
با من نزدیک شوی آدم گفت از نخست در بهشت تو باعث عصیان
ما شدی و فریب ابلیس بخوردی حال نیز ترا فریب دهد و من نیز
لا علاج متابعت تو کردم همانا نیت کردم که او را عبد الحارث
نام گذارم هر گاه تا شش روز بپاید پس حوا فرزندی مستوی
الخلقه صحیح الارکان بزاد و هر دو تن مطمئن خاطر شدند که
از جانور زاده نیست و روز هفتم که هنوز آن طفل زنده مانده بود
او را عبد الحارث نام نهادند و در خلقت آن طفل شیطان را
سهیم و شریک قرار دادند و خداوند تعالی این حکایت ایشان
کند که فرماید فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما
یعنی چون آدم و حوا را فرزندی آمد در نام برای او شریک

قرار دادند که بقول شیطان عبد الحارثش نام بر نهادند ٢٧
از حضرت باقر علیه السلام منقول است که چون از این آیت مبارک
پرسش کردند که جعلا له شرکاء فرمود شرک آدم و حوا
شرک اطاعت بود که اطاعت شیطان در تسمیهٔ آن طفل نمودند
و برای او نصیبی در نام آن طفل قرار دادند نه شرک عبادت
که غیر خدا را پرستنده باشند در این صورت عصیانی برای
آنها وارد نشود شیخ طریحی در تفسیر این آیه در مجمع البحرین
گوید که شرک مصدر است بمعنی اسم مفعول یعنی مشارکت
در تسمیهٔ اولاد با شیطان که عبد العزی و عبد مناة و عبد
یغوث باشد و فاضل مجلسی رحمه الله در بحار الانوار
چنین فرماید که این تفاسیر از علماء سنت است و اگر از ائمه
مأثور باشد شاید بر سبیل تقیه است و ضمیر جعلا له راجع

با آدم و حوا نیست راجع ببعضی فرزندان ایشان است که با خدای
مشرک شدند و اینکه بصیغهٔ تثنیه فرموده است باعتبار ذکور
و اناث است چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که عبد الله
مأمون خلیفهٔ عباسی از حضرت علی بن موسی الرضا از تفسیر
این آیه که جعلا له شرکاء پرسش گرفت آنحضرت فرمود
که حوا از آدم پانصد تن فرزند بزاد و در هر شکم فرزند
و دختری آورد و با خدای عهد کردند که اگر فرزندان بی عیب
و نقص بانها موهبت فرماید بر شکر بیفزایند پس فرزندانی
مستوی الخلقه بی مرض و عیب از ایشان بوجود آمد قسمی
دختران و قسمی پسران پس آن دختران و پسران از برای
خدا تعالی شریکان قرار دادند و چنانکه آدم و حوا خدا را
پرستش نمودند ایشان نکردند و ازین احادیث بسی روایت شده

و تطبیق

و تطبیق آن با یکدیگر دشوار است این بنده بقدر فهم خود بدین تقسیم
که مسطور گشت برخی از آن توافق داد والعلم عند الله
علی الجمله حضرت حوا مدت نهصد و سی سال در این جهان با آدم
صفی بزیست و برخی هزار سال و گروهی نهصد و سی و شش سال
نوشته اند اما روایت نخست بصواب نزدیکتر و مقبولتر است
و چون آدم بدرود زندگانی گفت حضرت شیث پسرش بر او نماز کرد
در کوه ابو قبیس مواجه کعبهٔ معظمه یا در مکانی که حال موسوم
بنجف اشرف است او را بخاک سپرد و حوا پس از یکسال مریض گشت
و پانزده روز بستری بود و بعالم دیگر انتقال نمود و در جنب قبر آدم
بخاکش سپردند و چنانکه مرقوم گشت نهصد و سی و یکسال عمر کرده بود
گویند طول قامت آدم هفتاد ذراع و حوا سی و پنج ذراع بود و برخی
افزون بر این نیز نگاشته اند اما با عقیدت دانشمندان این عصر این سخن

بعید

بعید نماید چه مشکل است که انسان افزون از سه ذرع قامت داشته باشد
واگر در حدیث اینخبر اندر است توان اندیشد که معنی ذراع غیر از ذراع
متعارف این عهد باشد یا اینکه زمان پیش قامت مردمان
رساتر بوده و از آن پس مندرجا مردمان کوتاه اندام شده‌اند
و در این عصر نیز مردمان بلند دیده شده که یک ذرع با
دیگران تفاوت دارد   در این تاریخ که شمار سال
هزار و سیصد و بیست و سه هجری میگذرد در تمامت روزنامه‌ها
اروپ نگاشته اند که مردی روسی موسوم به ماچنو در لندن
پایتخت انگلیس در تماشاخانه‌ها دیده شده که طول قامتش سه ذرع
سه گره کم است تقریباً یکذرع بلندتر از هر شخص بلند قامتی است چون تفاوتی
باین فاحشی نگریم توانیم از این افزون تر را نیز بپذیریم و اندام حوّا را
سی و پنج ذراع که تقریباً هفده ذرع است بدانیم و بر تواریخ
باستان و احادیث ائمه هدی خرده نگیریم

شرح حالات ساره زوجه حضرت ابرهیم علیه السلام

ساره دختر نومر بن ناحور عم ابراهیم سلام الله علیه است
برخی نگاشته اند که ساره دختر خاله ابراهیم است ممکن است که
هم دختر عم و هم دختر خاله آن حضرت باشد ولادت ساره
در سال سه هزار و سیصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم
بود که دو هزار و هشتصد و پنجاه و پنج سال قبل از هجرت نبوی
صلی الله علیه و آله است و ساره یکتن از زنان آسمانی و دارای
مقامات عالیه و مراتب ارجمند است در قریه کوثی واقعه
در کوهستان بابل از مادر متولد گشت و ببالید و گله و رمه
و اموال و باغات بسیار از پدر بدو میراث رسیده صاحب ثروت
گشت و در سن سی و هفت سالگی بحباله نکاح ابراهیم علیه السلام
هنگامی که ابراهیم هفتاد و پنج سال داشت در آمد و تمامت اموال

 خود را با آنحضرت بنجشید پس از آنکه نمرود پادشاه بابل آن
حضرت را در آتش افکند و بر آنحضرت سرد و گلستان گردید
نمرود وجود حضرت خلیل را مخل مملکت خود دانست و حکم
به ازعاج آنحضرت فرمود تا از آن مملکت بیرون شود و امر کرد
تا اموال او را بدو ندهند و گله و رمه را نگذارند با خود
کوچ دهد ابراهیم بنزد قاضی شهر رفت و گفت اگر اموال مرا
مأخوذ میدارید آن مدت عمر من که در تحصیل آنها مصروف
داشته‌ام بمن مسترد دارید قاضی او را تصدیق نمود و بر
حقانیت آنحضرت حکم داد لاعلاج نمرود دید بن حکومت نقض داد
و از اموال او دست باز داشت پس ابراهیم با برادرزاده
خود لوط بن هاران که از انبیاست با ساره ضجیع خود
و پدرش تارح بن ناحور با اموال و اثقال از شهر بابل

هجرت فرمود و گفت اِنّی ذاهبٌ اِلی ربّی سیهدین یعنی من میروم
بسوی پروردگارم و زود باشد که مرا هدایت فرماید و مقصود
آنحضرت بیت المقدس بود و نخست در حوالی شهر حاران که
از بلاد مصر و معرّب آن حرّان است در آمد گویند در آنجا
حضرت ساره را بعقد ازدواج در آورده با او همبستر گشت
و قبل از ورود به حاران نام ساره سارای بود در اینوقت از
ملک علام خطاب رسید که ای ابراهیم او را سارا نام بگذار
پس موسوم به ساره گشت پس از چندی تارح پدر ابراهیم در
حاران جهان را وداع گفت و ابراهیم مأمور بسفر کنعان گشت
پس با ساره و لوط و برخی از مردم حاران بزمین کنعان در آمد
و مدتی در آنجا اقامت داشتند ناگاه در آن مکان قحط و غلای
بزرگ پدید شد و اقامت در آن مقام برای سکنه دشوار گشت

وحضرت خلیل عزیمت سفر مصر فرمود و با ساره گفت صلاح
در آنست که مصریان ترا با من خواهر دانند تا اگر در تو طمع
کنند بجهت دفع مانع قصد جان من ننمایند و تدبیری بخاطر
ابراهیم رسید صندوقی بساخت و ساره را در آن جای داد
و قفل بر زد و با اموال و اثقال بجانب مصر روان گشت چون
خواست از بندری گذر کند یکی از عشاران (گمرکچی) بر او
سد طریق کرد تا عشر اموال ابراهیم را مأخوذ دارد چون بآن
صندوق نوبت رسید با ابراهیم گفت این صندوق را در بگشای
آنحضرت فرمود چنان انگار که این صندوق مملو از زر و سیم است
عشر آنرا از من بگیر و از گشودن آن دست بدار عشار گفت
محال است که دست باز دارم و بسختی در صندوق را بگشود نظرش
بساره افتاد زنی نیکو رخسار دید با ابراهیم گفت این زن را

بانو چه نسبت است فرمود دختر خاله و ضجیع مرا است گفت از
چه روی او را در صندوق نهفته فرمود غیرت داشتم که کس
او را دیدار کند عشار گفت از این مکان نگذارم بجای دیگر شوی
تا حال تو و این زن خوبروی را در حضرت پادشاه عرضه ندارم
فرمود من از این صندوق جدا نشوم تا جان در تن دارم پس آن
عشار شتاب کرده بدرگاه سنان بن علوان پادشاه مصر آمد
و معروض داشت که زنی با رخسار ماه و زلف سیاه در بندرگاه است
و بجز پادشاه را نزیبد پادشاه مصر جمعی را بفرستاد تا حضرت
ابراهیم و ساره را در همان صندوق بدرگاه حاضر ساختند
و با ابراهیم فرمود در این صندوق چیست گفت در این صندوق
حرم من و دختر خاله مرا است تمامت اموال خود را تقدیم میکنم
تا از این صندوق دست بدارید فرعون مصر نپذیرفت و امر کرد

تا در صندوق را باز کرده ساره را بیرون آوردند چون
نظرش بآن جمال زیبا و طلعت دل آرا افتاد یکباره دل
از دست بداد و بی اختیار دست بطرف مستوره عصمت و مخدره
عفت فرا برد حضرت ابراهیم روی بگردانید و بدرگاه قادر
بیچون استغاثه نمود که بار خدایا حرم مرا محفوظ بدار در حال
مسئول آنحضرت باجابت رسیده و دست فرعون خشک بماند
و هر چند خواست بساره دست برساند نتوانست هولی عظیم
بدل فرعون رفت و بنیاد ضراعت و انابت گذاشت و با براهیم
گفت همانا خدای تو با من چنین کرد از خدایت درخواست کن
تا دستم را بحال نخست باز دارد فرمود مشروط بر اینکه
دیگر دست بساره نفرازی و الا باز از کار بشود فرعون
این شرط را بپذیرفت و بدعای ابراهیم دیگربار دستش .

نیکو

نیکو شد گویند فرعون این درخواست را از ساره نمود و
استدعا نمود که سلامت دست مرا از پروردگارت بخواه
ساره از خداوند مسئلت نمود و دست پادشاه بحال خود
بازگشت آنگاه پادشاه حضرت ابراهیم و ساره را تکریم
و تعظیم بسیار کرد و گفت با اموال خود هر کجا خواهید بروید
که کسی متعرض شما نشود و فرعون را کنیزکی خوبروی بود
او را طلب داشته بساره بخشید و گفت ها اجرک علی دعائک لی
یعنی این کنیزک در ازای مزد تو است که در حق من دعا نمودی
و هاجر را بدین سبب هاجر گفتند که فرعون گفت ها اجرک
آنگاه فرعون گوسفندان و اشتران و گاوان و غلامان
و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم تقدیم داشت و جهی معلمه
بخواست و بخدام خود امر کرد تا ابراهیم و ساره را باحترام

تمام

تمام با اتباع و احشام از مصر روانه داشتند و آنها با مملوکان
باتفاق ساره و لوط و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین
در آمدند و از آنجا در مزرعهٔ حبرون که نزدیك بیت المقدس
و بقدس خلیل معروفست سکونت نمودند و بقیت عمر را
در آنجا بسر بردند و چون ساره نازاد بود ابراهیم را
فرزندی بادید نمیگشت و از آنجا که ساره از اولاد انبیا
بود و ابراهیم در هنگام تزویج او شرط کرده که بی رضای
او قدم نزند و همواره با او باحترام سلوك میفرمود
روزی بساره گفت که چه شود که هاجر را بامن بفروشی باشد
که از وی مرا فرزندی بادید شود و خلیفهٔ من باشد ساره
محض رضای شوهر بزرگوار هاجر را با براهیم بخشید و
ابراهیم با او هم بستر گشت پس از چندی آثار حمل در هاجر

هویدا گشت بدان سبب که از ابراهیم باردار است قدری
دیگر طرف و با ساره چنان پیش رفتار ننمود و ادعای برابری
و برتری داشت و گاهگاهی بچشم حقارت در ساره
نظاره میکرد ساره بواسطهٔ غیرت فطری که مجبول
طبیعت زنان است که زن دیگر را مبغوض دارند در
غضب شد و سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که سه عضو
از اعضای هاجر را مقطوع سازد هاجر بشنید و سخت
بترسید و بطرف بیابان گریخت فرشته بر او ظاهر گشت
و گفت ای هاجر از خدمت خاتون خود بکجا میگریزی
باخانه باز گرد و با خاتون خود خضوع و فروتنی نمای
ناچار هاجر مراجعت نمود و ساره بشفاعت ابراهیم از
تقصیر او در گذشت لیکن بواسطهٔ دفع سوگند که سه جای

40 عضو او را مقطوع سازد هر دو گوش او را سوراخ نمود
و او را ختنه کرد تا معیوب گردد این اعمال بر حسن هاجر بیفزود
و از آن روز این عمل در میان زنان بماند و سنت گشت که گوش
زنان را سوراخ کرده و آنها را مختون سازند پس از چندی
اسمعیل از هاجر متولد گشت در دهم روز ناف و غلاف آلت
رجولیت اسمعیل بیفتاد و از آن پیش در انبیا چنان معمول بود
که در روز هفتم ناف و غلاف حشفه ایشان فرو می افتاد
ساره را از این تغییر خوش آمد و گاهگاهی هاجر را سرکوب
ملامت میداشت که فرزند تو چون دیگر فرزندان انبیا
نیست هاجر را دل بدرد آمد و بگریست و اسمعیل نیز بگریست
ابراهیم را دل بسوخت و سبب گریه را بدانست و بدرگاه
خدا مناجات کرد که این عیب را از او دور گرداند و دعا اثر

باجابت

41 باجابت رسید این بود تا ساره اسحق را بزاد در روز هفتم
ناف بیفتاد و غلاف بجا ماند ساره از مشاهده این حال بجزع
آمد چون ابراهیم بدانست با خدای شکایت کرد خطاب رسید
اینکه اسحق غیر مختون است بسبب آن توبیخی است که ساره
هاجر را نمود من از آن روز سوگند خورده ام که احدی از اولاد
انبیا را از این پس مختون خلق نفرمایم و از این روی که ساره
هاجر را با آهن ختنه نمود مقرر داشته ام که اسحق را با
آهن ختنه کنی پس ابراهیم اسحق را ببرید و مختون ساخت
بالجمله چون حضرت اسمعیل از هاجر متولد گشت ساره بیشتر دلگیر
و افسرده خاطر گشت و همواره با ابراهیم از در درشتی سخن
میگفت ابراهیم بخدای شکایت برد خطاب رسید که هرچه ساره
گوید بپذیر روزی ساره با ابراهیم عرضکرد که از آن روز که هاجر

پسر

پسر زاده با من بتحقیر نظر کند ابراهیم فرمود هاجر کنیز تو است هر چه
با وی روا داری سزاوار است ساره گفت هاجر را با اسمعیل پسرش
به بیابانی که دور از آب و گیاه و آبادی باشد بی زاد و راحله بگذار
و مراجعت نمای حضرت ابراهیم ازین عمل حیران گشت پس شکایت ساره را
بخدای تعالی برد از ملاء اعلی وحی شد که ای ابراهیم مثل زنان
چون استخوان کج باشد اگر خواهی آنرا مستقیم داری در هم شکند
و اگر بحال خود گذاری از آن منتفع شوی تو را واجب افتد که
اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون بری عرض کرد بکدام
مکان برم فرمود بسوی حرم من که هر که در آن وارد شود
ایمن ماند پس جبرئیل براق را بزیر آورد و ابراهیم و هاجر و
اسمعیل را بر آن سوار کرده بطرف مکه روانه شدند بهر منزلی
که سبز و درختان و نخلستان بسیار داشت میرسیدند ابراهیم

میپرسید که آن مکان اینجاست جبرئیل می گفت اینجا نیست تا بمکه
رسیدند و در موضعی که درختی بر رسته بود و اکنون چاه زمزم است
فرود شدند و ابراهیم با ساره شرط کرده که پس از رسیدن بآن مکان
نزد آنها نپاید پس هاجر عبائی در زیر آن درخت بگسترد و با اسمعیل
در آنجا جای گرفت ابراهیم خواست مراجعت کند هاجر گفت ما را
بکه میسپاری در اینجا نه مونسی نه آبی و نه طعامی باشد فرمود
شما را به آنکس میسپارم که مرا مأمور داشته همانا او روزی ده
صغیر و کبیر و حافظ برنا و پیر است این بگفت و سخت بگریست و
در حال مراجعت نمود بعضی نوشته اند که سه روز در آنجا بماند
و رجعت فرمود هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله علیه توکلت
چون ابراهیم لختی راه بپیمود روی باز پس نمود و نظری بسوی هاجر
و اسمعیل نمود و آنها را در آن بیابان یکه و تنها بی آب و نان

بیچاره و بیکس بدید بگریست و فرمود ربنا انی اسکنت من ۴
ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی بار خدایا
من ذریت خود را در بیابان بی آب و گیاهی نزدیک خانهٔ محترم
تو سکونت دادم ای پروردگار ما برای اینکه نماز ترا برپای
دارند و ترا عبادت کنند بگردان قلوب بعضی مردمان را
بسوی ایشان که خواهان ایشان باشند و روزی کن آنهارا از میوه‌ها
باشد که ترا شاکر باشند این بگفت و بجانب شام مراجعت کرد
و هاجر و اسمعیل در آنجا ماندند و مقداری اندکی آب و نان
که با خود داشتند بخوردند و پرداخته شد و اسمعیل در آن وقت
دو سال از عمرش بر گذشته بود چون مقداری از روز بگذشت
و آفتاب بتابید اسمعیل سخت تشنه شد و از مادر آب طلب کرد
مادر بیچاره مضطرب شد و شیرش بجوشید بود ناچار از جا برخاست

ودران

و دران وادی بکوه صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این ۴۵
وادی کسی هست که مارا قطرهٔ آب دهد کسیرا نیافت و اسمعیل
نیز از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در آنجا سرابی
در کوه مروه بنظرش آمد گمان کرد که آب است لاجرم بزیر آمده
بکوه مروه صعود نمود از آب علامتی نیافت سرابرا در کوه صفا
از دور بنگریست و از اسمعیل نشانی نیافت مجددا بکوه صفا
بر شد و فرزندرا نیافت و تا هفت کرت از کوه صفا بکوه مروه
و از مروه بر صفا بدوید چنانکه اینک حاجیان هفت کرت
در آنجا هروله میکنند و از همان روز این عمل مقرر شد در کرت
هفتم هنگامی که هاجر در کوه مروه بود نظرش بر اسمعیل افتاد
دید که چشمهٔ آبی خوشگوار نزد وی جاریست که گاهی اسمعیل
از شدت عطش عقب قدم خویشرا بر زمین کوفته بود آن چشمه

ظاهر

ظاهر گشته بود پس هاجر اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود ۴۶
نیز بخورد و هر دوان از زحمت تشنگی باسودند پس هاجر
ریگی بدور آن چشمه فراهم نمود تا آب بیهوده نرود و از این
روی آن چشمه را زمزم نامیدند چه زم زم بمعنی جمع کردن است
یا اینکه آن چشمه را بواسطه بسیاری آبش زمزم نامیدند
یا اینکه چون جبرئیل در آنجا زمزمه نمود زمزم گفتند چیزی
بر نگذشت که در آنجا اشجار بروئید و سبز و خرم گشت و
مرغان و جانوران نزد آب جمع شدند مردم جرهم که در یمن
سکونت داشتند و هر سال از کنار مکه برای تجارت عبور کرده
بشام در میشدند و هیچگاه آبادی در آن مکان نمی یافتند
در این کرت چون بحوالی مکه رسیدند در آن مکان یعنی ذوالمجاز
وعرفات درختان و مرغان دیدند که در آن نواحی در طیران اند

که مانند آن هیچگاه ندیده بودند دانستند که آبی جوشیده ۴۷
که باعث آبادی شده پس دو تن از کاروانیان را از پی تجسس
بفرستادند چون بآن موضع رسیدند زنی و طفلی را یافتند که
در زیر درختی قرار گرفته و آب برای ایشان آشکار گشته از
دیدار آنها شگفتی گرفتند و با هاجر گفتند تو کیستی و در اینجا
چه وقت آمدی از آدمیزادگانی یا بجنیان نسبت میرسانی هاجر گفت
من زوجه ابراهیم خلیل و این فرزند او اسمعیل است مارا بامر خدا
یکه و تنها در اینجا بگذاشت و بگذشت گفتند آیا اجازت دهی
ما در حوالی این چشمه منزل کنیم و تورا خدمتگذار باشیم هاجر
در جواب خاموش بود پس از سه روز که حضرت ابراهیم بطی الارض
بدیدن زن و فرزند آمد هاجر گفت قومی از جرهم در اینجا
منزل کرده و استدعای توقف در اینمکان دارند ابراهیم

اجازت فرمود و برفت هاجر با آن دو تن جرهمی گفت روا باشد
که شما بیائید اما کسی را با این چشمه حقی نیست پس آن دو تن مضاض بن
عمرو و نفیس بنی جرهم و سمیدع بن عامر را که مهتر قبیله قطورا بود
خبر دادند و ایشان قبایل خود را نزدیک زمزم آورده خیمه‌ها
برافراشتند و با اموال و اثقال و خواشی و مواشی در مکه
سکونت کردند و از رعایت جانب هاجر و فرزندش هیچ فرو
نگذاشتند و هر یک از آنها یک گوسفند یا دو گوسفند به
اسمعیل بخشیدند و گله بسیار گشت و اسمعیل و هاجر از آن
تعیش مینمودند و با بنی جرهم ممزوج گشتند کرت سوم که ابراهیم
بدیدن ایشان آمد و این آبادانی بدید خرسند گشت و مراجعت
نمود و از آن پس حضرت خلیل بفرمان خدای جلیل خانه کعبه را
در همان مکان که جبرئیل برای آدم صفی خیمه افراشته بود برآورد

وخانه بساخت و هرگاه که ابراهیم خواست بدیدن اسمعیل رود
از ساره اجازت میگرفت و ساره آنجناب را اجازت میفرمود
مشروط بر اینکه هر دو پا از رکاب بیرون نیاورده بمحض دیدن
مراجعت فرماید   از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ابراهیم
از ساره رخصت طلبید که بدیدن اسمعیل برود ساره
اجازت فرمود برود بشرط اینکه شب باز گردد و از درازگوش
بزیر نیاید راوی پرسید با بعد مسافت از آنمکان تا مکه این
چگونه توانند شد حضرت صادق ع فرمود که خداوند تعالی زمین را
برای ابراهیم در می‌پیچید یعنی بطی الارض میرفت
بالجمله چون هاجر و اسمعیل از نزد ساره برفتند و سه سال
برگذشت و فرشتگان مامور بهلاک قوم لوط و تخریب شهر آنها
سدوم و غموره شدند پس از اتمام آنها بصورت جوانان خوبروی

وامر از جهت موی بسرای حضرت ابراهیم دوستند ابراهیم
گمان بود که ایشان از آدمیان و مهمانند پس امر کرد تا گوساله را
بریان نموده نزد ایشان بر نهاد جبرئیل از میان فرشتگان
بسخن آمد و از روی طیب و مزاح گفت ما هنوز بهای طعام نداده ایم
چگونه دست بطعام بفرازیم ابراهیم فرمود در آغاز خوردن
بسم الله گویید و در انجام الحمد لله همان بهای طعام باشد و بعضی
اصرار کرد که از آن بریان بخورند با اینحال ایشان دست فراز
نکردند و در آن عصر مرسوم بود که هر کس از طعام میزبان نخورد
سوء قصدی در باره او دارد ابراهیم از انکار آنها در اندیشه
فرو رفت و بفکر چاره افتاد ملائکه راز از پرده بیرون گذاشتند
و عرض کردند همانا ما فرشتگان خدای امتانیم که بهلاک قوم لوط
مامور بوده ایم و چنانکه در قرآن مجید خدای فرماید

وَلَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَآ اِبْرٰهِيْمَ بِالْبُشْرٰى قَالُوْا سَلٰمًا قَالَ سَلٰمٌ
فَمَا لَبِثَ اَنْ جَآءَ بِعِجْلٍ حَنِيْذٍ فَلَمَّا رَآٰ اَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ اِلَيْهِ نَكِرَهُمْ
وَاَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيْفَةً قَالُوْا لَا تَخَفْ اِنَّآ اُرْسِلْنَآ اِلٰى قَوْمِ لُوْطٍ
یعنی آمدند فرشتگان ما بسوی ابراهیم که نه تن بودند یا سه نفر
جبرائیل و میکائیل و اسرافیل بودند و بروی سلام گفتند و
پاسخ شنیدند چیزی نگذشت که برای ایشان گوسفند بریان
فراهم ساخت چون دید که دست فراآن نبرند این عمل را منکر
شمرد و بترسید که مبادا اندیشه اذیتی درباره او داشته باشند
گفتند بیم مکن که ما فرشتگانی باشیم که مامور بهلاک قوم
لوط هستیم و هم فرماید وَامْرَاَتُهٗ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ یعنی زنش
ایستاده بود و بخندید یعنی ساره از پس در ایستاده و مقالات
ایشان را می شنید از این امر شگفت در عجب شد که چگونه در سن

پیری او را فرزندی پدید شود پس بخندید و اغلب علمای
شیعی ضحکت را تفسیر بحیض نموده اند یعنی فورا حضرت ساره
حائض شد و از اخبار ائمه معصومین نیز چنین مستفاد میشود
که حضرت ساره در آنوقت حیض یافت از امام محمد باقر علیه السلم
منقول است که دختران پیغمبران حائض نمیشدند و حیض عقوبتی
است و نخستین زنی که از اولاد پیمبران حایض گشت ساره
بود که از آن مژده فرشتگان خون دید

هم در قرآن مجید مذکور است که فَبَشَّرْنَاهَا بِاِسْحٰقَ وَمِنْ
وَرَاءِ اِسْحٰقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتٰى ءَاَلِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ وَهٰذَا بَعْلِى
شَيْخًا اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا اَتَعْجَبِينَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ رَحْمَةُ اللّٰهِ
وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ یعنی بشارت
دادیم ساره را بولادت اسحق و پس از اسحق بیعقوب گفت وا عجبا

این چگونه تواند شد که من با این پیری بزایم و در آنوقت شصت و دو سال
و بروایتی نود و نه سال یا نود سال از عمرش بر گذشته بود
و این شوهر من مردی کهن سال و شیخی فرتوت باشد همانا این
امری شگفت باشد و در آن هنگام ابراهیم نود و نه ساله یا
صد و بیست ساله بود فرشتگان گفتند آیا از اعجاز و قدرت خدا تعالی
شگفتی گیری یعنی بر هر چیز تواناست رحمت خدای بر شما باد ای اهل بیت
همانا خداوند مستحق حمد و کثیر الخیر و الاحسان است پس ساره
مطمئن شد و بعد از هفت روز از ابراهیم حامله گشت چون مدت حمل
منقضی گشت حضرت اسحق از وی ناف بریده بوجود آمد و پس از
هشت روز پدر بزرگوارش او را مختون ساخت و ساره دو سال
او را شیر داد چون خواست از شیر او را باز گیرد حضرت ابراهیم
ضیافتی شایان بنمود و اغلب مردم را دعوت نموده طعام داد

چون اسحق بحد بلوغ رسید دختری ربقه نام برای او تزویج کردند
پس از مدتی که ابراهیم خواست اسمعیل را قربانی کند وفدا آمد
بعد از مدتی هاجر وفات کرد و در مکه مدفون گشت و همچنان
ساره زنده بود و با ابراهیم زندگانی میکرد تا در سال سه
هزار و چهارصد و شصت و سه در سن یکصد و دو سالگی
و بروایت صحیح در سن یکصد و بیست سالگی در قریه اربع
که آنرا حبرون گویند مزاجش از صحت بگشت و جهان فانی را
بدرود گفته بسرای جاودانی شتافت حضرت ابراهیم در میان
قوم خویش آمده گفت ای قوم من در میان شما غریب و مسافرم
زمینی از مملوکات خود تان با من بفروشید تا نعش ساره را در
آن مدفون سازم ایشان عرض کردند که ای مولای بزرگوار او را در
هر زمین دفن کنی همه رضا دهیم و کسی از تو دریغ ندارد آنحضرت

فرمود

 فرمود هرگز این نشود شما غار مکفیله را که بزبان عبری توام را
گویند و در آنجا دو قبر بود برای من از عفرون که یکی از بزرگان
قوم بود خریداری نمائید تا میت را بخاک بسپارم عفرون بجا
خاست و عرض کرد در حضور جماعت میگویم همانا من آن زمین
و مزرعه را با تو نقد بیع مینمایم و از تو بها نخواهم حضرت خلیل
نپذیرفت پس آن زمین و مزرعه را بچهارصد مثقال زر نقره بیع نمود و بآن
حضرت بفروخت و حضرت ابراهیم ساره را در غار مکفیله محاذی ممری که در
حبرون واقع است دفن نهاد و بخاک انباشته داشت و از آن زمان آن زمین بمقبره
خلیل مشهور است و پس از وفات ساره ابراهیم قطوره دختر یقطان را که از
قبیله جرهم بود تزویج فرمود و از وی شش تن پسر آورد و در توریة حکایات
سارا با اندک اختلاف مرقوم است ممکن است که بواسطه تحریف علمای یهود
این تباین باشد و گرنه در کلام خدا و انبیا اختلاف روی ندهد

شرح

٥٦ شرح حالات آسیه زوجهٔ فرعون

آسیه دختر مزاحم است که یکتن از مردم بنی اسرائیل بود و بانوی
حرم فرعون مصر که قابوس بن مصعب نام داشت بود همانا
آسیه از زنان آسمانی و در درگاه الهی منزلتی بزرگ دارد
چنانکه در احادیث وارد است که آسیه اول زنهای آسمانیست
و در برخی از احادیث دوم زن آسمانی است و از آیات قرآن
واضح شود که او را عند الله مرتبتی ارجمند و مقامی بلند است
چون فرعون از منجمین شنیده بود که فرزندی از بنی اسرائیل بوجود
آید و به پیغمبری گزیده شود و سلطنت فرعون را براندازد
و شب انعقاد آن نطفه را باز نموده بودند پس فرعون امر کرد
که هر پسر در بنی اسرائیل بوجود آید بقتل رسانند چنانکه
خدا تعالی فرماید یُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَهُم وَیَسْتَحْیُونَ نِسَاءَهُم

یعنی

یعنی پسران بنی اسرائیل را مقتول و دختر انشان را زنده میگذاشتند ٥٧
و دو زن قابله معین کرده بود که اولاد بنی اسرائیل را تفتیش
همیکردند تا اگر پسر است بقتل رسد تا آنشب که منجمین معین کرده
بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت فرعون
حکم داد که در آنشب هیچ زنی با مرد همبالین نشود و مردان
بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشتند
و از آنجا که آسیه از بنی اسرائیل بود فرعون با خود چنان انگاشت
که شاید این مولود از آسیه بوجود آید خواست تا در آنشب
با وی مباشرت کند پس با این اندیشه در زمینی که اکنون
اسکندریه است فرود شد و عمران پدر حضرت موسی را
بپاسبانی بر در گذاشت و خود با آسیه بخفت اتفاقا یوکبد
زوجهٔ عمران که از شوهرش دور بود بهوس افتاد که نزد شوهر

رود

روز دوم در نهانی نزد عمران شد و در آن نیمه شب با او همبستر
شد و نطفهٔ حضرت موسی منعقد گشت عمران با وی گفت همانا
اینکار شدنی بود و شد لیکن این راز باید مخفی باشد پس یوکبد
چنانکه کس ندانست از نزد او بیرون شد منجمان از علم نجوم فهم کردند
که نطفهٔ موسی منعقد شده اما ندانستند که از صلب و بطن کیست
و با فرعون بگفتند آنچه باید بشود شد فرعون افسرده خاطر گشت
و ندانست این عمل از کیست پس یوکبد آبستن گشت لیکن آثار حمل
از وی آشکار نبود و هر چند قابله تجسس کرد این را ندانست
با اینکه از وی آنی منفک نمیشد هر گاه یوکبد بر می خاست قابله
نیز بر می خاست و چون می نشست او نیز می نشست و با اینکه آثار
حمل او نمودار نبود یوکبد از اندوه چهره اش زرد گشت قابله
گفت ترا چه شود هر چه هست باز گوی که محبت تو در دل من اثر کرده

یوکبد تفصیل حمل خود را بیان کرد و گفت از آن ترسم که این مولود
چون بوجود آید مقتول و نابود گردد قابله گفت بیم مکن و
اندوهگین مباش که من او را حراست کنم پس از شش ماه و دو روز
موسی علیه السلم بوجود آمد پاسبانان فرعون اجتماع کردند
قابله موسی را برداشت و در قماطی بپیچید و در مخزنی مخفی داشت
و با پاسبانان گفت که پارهٔ خونی از او بیفتاد و فرزندی در
شکم او نبود پس به یوکبد خطاب رسید وَاَوحَینا اِلَی اُمِّ
موسی اَن اَرضِعیهِ یعنی بمادر موسی وحی کردیم که او را شیر
ده و سه ماه او را شیر بداد لیکن بسی خائف بود که مبادا
این امر بفرعون ظاهر شود و آن طفل را بقتل رساند و همواره
متحیر و مضطرب بود تا اینکه بدو الهام شد که فَاَلقیهِ
فِی الیَمِّ وَلا تَخافی وَلا تَحزَنی اِنّا رادّوهُ اِلَیکِ وَجاعِلوهُ مِنَ المُرسَلین

یعنی او را در رود نیل بیفکن از وی مترس و در فراقش محزون ٦٠
مباش بزودی او را بسوی تو باز گردانیم و او را بمقام پیغمبری
نائل سازیم پس نجاری را که حزبیل نام داشت و در حوالی خانه
آنها دکان نجاری بودش حاضر ساختند و امر کردند تا صندوقی
برای او مرتب کند حزبیل بفراست بدانست که ایشان طفلی را
میخواهند او را بنهانی از مرگ برهانند بدان سر شد که نزد
فرعون رفته تفصیل را معروض دارد در حال زبانش لال شد
دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان
آورده و صندوق را بساخت و نزد مادر موسی آورد
و یوکبد بدستیاری قابله و نجار موسی را در صندوق نهاده
و سر آن را ببست و شبانه او را بیرون برده متوکلا علی الله در رود
نیل مصر انداخت آن صندوق بسوی او باز گشته دیگر بار او را

دور کرد تا سه کرت در دفعه سوم باد آن صندوق را ببرد ٦١
تا از نظر شد دور گشت یوکبد دل از دست بشد خواست فریادی
کند خدای تعالی او را صابر نمود و در آن هنگام از حسن اتفاق
آسیه بانوی حرم فرعون از فرعون درخواست کرد که در این فصل
که هنگام بهار و موقع سبزه و آب است برای او خیمه در حوالی
رود نیل افراشته دارند فرعون حکم داد که قبه در کنار رود
نیل از بهر او برافراشتند و آسیه با انبساط خرم فرعون بدانجا
شدند در آن وقت انیسا برای شستن سر و تن در کنار رود آمد
صندوقی در روی آب بدید با خادمه امر کرد تا او را بگرفتند
چون سر آن بگشودند طفلی سه ماهه خوبروی در آن بدیدند که
گویان است کما قال الله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا و حزنا یعنی از اهل بیت فرعون او را گرفتند عاقبة الامر

با ایشان دشمن و باعث اندوه ایشان گشت چون انیسا آن طفل
بدید مهر او در دلش جای گرفت و دانست که طفلی از بنی اسرائیل
است و از بیم قتل در آبش انداخته اند پس او را موسی نام نهاد
که بزبان عبری بیرون کشیده را گویند یعنی از آبش برکشیده ام
یا اینکه موسی بزبان عبرانی بمعنی درخت است چون او را از میان
اشجاری که در کنار رود بود بیرون آوردند موسی نام نهادند
و در این وقت مریم خواهر موسی که دختر یوکبد بود از دور
ایستاده بود که عاقبت امر را بداند چون این بدید و دانست که
دختر فرعون را با آن طفل محبتی است بیامد و نزد انیسا آمد
و گفت اگر برای این طفل دایه بخواهید من سراغ دارم و مقصودش
یوکبد بود پس انیسا موسی را نزد آسیه آورد آسیه از دیدار
موسی شاد گشت و چنان مهر او در دلش جایگیر شد که او را

در دامن نشاند و گفت این پسر من است پرستارانش گفتند
ای خاتون نیکو گفتی چون تو را فرزندی نیست و فرعون را
نیز فرزند نشود صواب آنست که این طفل را به پسری اختیار کنی
آسیه را خوش آمد و نزد فرعون شد و این داستان بگفت
برخی از دستوران گفتند شاید این همان طفل باشد که
منجمان خبر داده اند بهتر آنست که او را بقتل رسانی فرعون
سخن آنها را تصدیق نمود و عازم قتل آن طفل گشت آسیه
قدم شفاعت پیش گذاشت و گفت من از منجمین کشف حال
کرده ام و دانسته ام که این طفل آن طفل نیست بهتر این است
که این کودک را بقتل نرسانیم و او را بفرزندی اختیار کنیم
چه آثار برکت و خیر از دیدارش هویدا است و روشنی چشم ما
در آنست شاید از وجودش ما را سودی و فایده‌ای رسد

٦٤ خدای تعالی فرماید وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ
لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
یعنی گفت زن فرعون که این طفل روشنی چشم من و تو است
او را مکش شاید ما را سودی بخشد یا اینکه بجای فرزندی
اختیار کنیم و ایشان ندانستند که اینکار بر ضرر آنها خواهد
شد پس آسیه چندان بگفت تا فرعون راضی گشته و از خون
موسی درگذشت و او را به آسیه بخشید و آسیه آنحضرت را
پسر خویش خواند و دایه بخواست تا او را شیر دهد چون مردم
مصر شنیدند که آسیه پسری را بفرزندی اختیار کرده اغلب
امرا و اشراف مصر زنان خود را بنزد آسیه فرستادند تا
موسی را شیر دهند موسی پستان هیچیک را نگرفت تا روز دیگر
که مریم در تفحص حال برادر گرد سرای فرعون میگذشت

جمعی را دید که بطلب دایه باین سوی و آن سوی همی دوند گفت من ٦٥
زنی صالحه سراغ دارم که برای اینکار شایسته است و طفلش
بقتل رسیده است آسیه گفت از کدام طایفه است گفت از
بنی اسرائیل آسیه گفت این نشود چه فرعون رضا ندهد
که طفل از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد مریم
گفت در صورتی که طفل پستان او را بگیرد روا باشد و در حال
بنزد یوکبد شده مادر را که از فراق فرزند بی طاقت شده بود
چنانکه خدا فرماید وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا یعنی قلب
مادر موسی از اینکه چرا فرزندش از دست رفته نزدیک بود
که آب شود پس بنزد آسیه آمد و تا پستان در دهان موسی
نهاد در حال بگرفت و بنوشید همگی شگفتی گرفتند آسیه این
خبر بفرعون بگفت فرعون گفت چون از بنی اسرائیل است روا نباشد

آسیه گفت تو را چه بیم همانا این پسر از آن تست و در دامن تو
بزرگ شود هرگز ممکن نشود که از وی تو را ضرری برسد چندان
بگفت تا فرعون رضا داد و بوکبد را بدایگی اختیار کردند
وضروریات او را آماده ساختند و موسی را بدو سپردند
تا شیر دهد و پرستاری کند خداوند تعالی بدین داستان
اشارت فرماید وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِن قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ
أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ فَرَدَدْنَاهُ
إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ یعنی باز داشتیم بر او شیرهای
شیردهندگان را از این پیش پس گفت مریم خواهر موسی آیا
دلالت کنم شما را بر اهل خانه که او را کفالت کنند برای شما
و او را نصیحت کنند یعنی از نگاهداری قصور ننمایند پس ما باز

گردانیدیم او را بسوی مادرش تا اینکه چشمش از دیدار فرزند
روشن شود و از فراقش محزون نباشد و بداند که وعد خدا
ثابت است لیکن مردمان ندانند پس مادر موسی فرزند را
بخانهٔ خویش آورده پرستاری میفرمود و هفته یک روز
او را بخدمت آسیه میبرد و شهریهٔ خود را مأخوذ میداشت و فرعون
او را میدید تا یکسال بر گذشت و موسی طفلی شیرین و مطبوع
الطبع گشت آن قضا روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون
آورد و او را در دامان و زانوی فرعون نهاد چون فرعون او را
نزدیک چهرهٔ خود برافراشت موسی چنگ فراز کرده ریش او را
بگرفت و بکشید و چند موی بر کند و خندان گشت فرعون این عمل
بفال بد گرفت و کلام منجمین را بخاطر آورد و گفت یقین این
همان طفل است بهتر این است که در حال او را بقتل رسانم

وخاطر را بیاساید هم آسیه اندیشهٔ او را بدانست عرض کرد که کودکان را
تکلیفی نیست که در افعال و اعمال مستحق کیفر و سیاست شوند
اگر این قول را مردود داری او را امتحان کنیم اگر از روی عمد این
جسارت کرده سیاستش واجب شود و الا طفل بی گناه را
نشاید مجازات داد پس امر کرد تا مجمرهٔ پر از آتش افروخته حاضر
ساختند و طبقی هم مملو از یاقوت سرخ بیاوردند تا موسی را
آزمایش نمایند موسی خواست که دست بسوی یاقوت فرا برد
جبرئیل دستش را از آن باز گردانید و بر آتش گذاشت پس
آنحضرت چنگ برزد و مقداری آتش برگرفت و بر دهان نهاد
در حال زبانش بسوخت و از این روی در مخرج حرف سین لکنتی
پدید گشت که در بزرگی نیز نتوانست درست ادا فرماید فرعون
چون این حالت بدید و دانست که او طفل است و متعمدا دست

برایش او فراز نکرده از خون او درگذشت و او را به آسیه سپرد
و آسیه بمادرش داد تا بخانه برد بوکبد فرزند را بحجرهٔ خویش
آورد و او را نگاهداری نمود تا دو سال از سن مبارکش
بگذشت پس او را از شیر باز گرفت لاجرم آسیه آنحضرت را
بخانهٔ خویش آورد و نیکو در خدمتش قیام کرد و بر اسباب تجمل
او بیفزود چنانکه در ده سالگی برای او چهارصد تن غلام
آماده ساخت همه با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای
سیمین و کمرهای زرین که چون موسی سوار شدی در رکابش
بدویدندی از غایت حشمت و تجمل مردم مصر را چنان گمان میرفت
که آنحضرت فرزند فرعون و مادرش آسیه است و چون سی سال
از عمر موسی بگذشت آسیه دختری از ارکان قبط برای او تزویج
نمود و شهر را آیین بستند و انجمنی بزرگ بیاراستند موسی

از آن زن دو فرزند آورد و تا چهل سال موسی در نزد آسیه
روز میگذاشت و مردمی قلیل در نهانی با وی ایمان آوردند
و آسیه نیز ایمان آورد این بود تا روزی یکی از قبطیهای
مصر را بکشت و فرعون خواست تا آنحضرت را بقتل رساند
پس موسی بطرف مدین گریخت و دختر شعیب صفوره را تزویج
نمود و چهل سال در آنجا بزیست پس بهدایت بنی اسرائیل
و دعوت فرعون مامور بمصر گشت و فرعون را بوحدت خدا
و نبوت خود دعوت نمود فرعون نپذیرفت و ساحران را
حاضر ساخت تا با وی محاجه نمایند ایشان چون عصای موسی
و ید بیضا بدیدند بر آنحضرت ایمان آوردند پس فرعون فرمان
داد تا سحره را دست و پای ببریدند و بدنهای ایشانرا از
درختان خرما بیاویختند این هنگام با فرعون خبر دادند که

ماشطه

ماشطهٔ ابنیا که زن حزبیل نجار بود با موسی ایمان آورده است
و این همان زن است که قابلهٔ یوکبد مادر موسی گشت و آنحضرت را
از قتل نجات داد و بسمت مشاطگی ابنیا دختر فرعون بدرون
سرای فرعون در میشد و با حضرت موسی ایمان داشت و از بیم وی
ایمانش آشکار گشت که روزی شانه از دستش بیفتاد گفت
بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی یا غیر او خدائی دانی
گفت آنکس را میگویم که مرا و ترا و پدرت را آفریده در حال
دختر فرعون بنزد پدر شده این خبر بگفت فرعون در غضب
شده او را طلب کرده گفت از این دین باز گرد و الا آن
بینی که دیگران دیدند گفت من هرگز از دین حق و صراط
مستقیم باز نگردم و بجز خدای یکتا کسی را ستایش ننمایم
و اگر شهادت یابم فوزی بزرگ دانم فرعون حکم فرمود

که

 که تنوری از مس بتفسیدند و آن زن را طفلی سه ماهه بود
نخست آن طفل را در آتش انداختند زن خربیل گفت
بسوختن رضا دهم اما یک التماس دارم که پس از سوختن
استخوان مرا با طفلم جمع کرده در خاک دفن کنید از روی
بپذیرفتند پس آن زن با کمال صبوری و اطمینان بایستاد
و نگران سوختن طفلش بود ناگاه آن طفل از میان آتش
بانک بر آورد که ای مادر شکیبائی پیشه کن که قدمی بیشتر
تا بهشت برین نمانده اینک بمقام رضا واصل شوی پس او را
در آتش انداخته بسوختند در اینوقت آسیه نزد فرعون
آمد و فرعون داستان ایمان زن خربیل و سوختن او را
برای آسیه باز گفت و آسیه خود بچشم سر نگریسته بود
که ملائک و فرشتگان روح آن زن را بر آسمان صعود دهند

و بر ایمانش افزوده پس با فرعون بتندی سخن گفت و او را بسی
توبیخ و ملامت نمود و گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأت است
که با خدای تعالی داری فرعون گفت مگر تو نیز مانند آن زن
دیوانه و از عقل بیگانه شده و بجز من کسی را خدای دانی آسیه
گفت دیوانه نیستم فرعون بمادر آسیه گفت دخترت دیوانه
شده او را گرفته بحجره خویش فرست و نصیحتش کن تا از این
عقیدت باز گردد و الا مستحق قتل شود دیگر تاب صبوری
با آسیه نمانده ایمان خود را آشکار ساخت و گفت
ای فرعون تو با ذلت عبودیت ادعای الوهیت کنی و خدای قادر
بیچون را منکر شوی و با من نسبت دیوانگی دهی و فرعون چون
تربیت او را با موسی در خاطر داشت و همواره در حق او بدگمان
بود در غضب شد و منتظر وقت بود در اینوقت آتش خشم

آسیه

در کانونِ سینه اش مشتعل شده امر کرد تا او را بر پشت خوابانیدند
وچهار میخ بر تنش بکوفتند وسنگِ آسیا را بر او نهادند
وبانواعِ شکنجه وعذاب بجه اش رداشتند پس آسیه روی
بدرگاه الهی نموده گفت رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي
الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
یعنی بارخدایا برای من خانهٔ در بهشت بنیاد کن و
مرا از فرعون وسوءِ اعمالِ او نجات ده واز قومِ ظالمین
که مردم قبط باشند خلاصی ده پس خطاب بدو رسید که
سر برافراز وبملاءِ اعلی نظاره کن چون نظر کرد ومکان
خود در بهشت بدید بخندید فرعون گفت جنون او را
بنگرید که در این عذاب خندان است
از سلمان مرویست که او را با آفتاب تعذیب میکردند

آسیه

خدای تعالی جمعی فرشتگان فرستاد تا بر وی سایه گستردند
بالجمله دعای آسیه مستجاب شده روحش بشاخسار جنان
خرامید
از ابن عباس منقول است که در هنگامی که او را عذاب
میکردند حضرتِ موسی بر او گذشت ودر حقش دعا
نمود خدا رنج وعذاب را از او برداشت وصدمتی
بدو نمیرسید
شهادتِ آسیه در سالِ سه هزار وهشتصد و
بیست وهشت سال بعد از هبوطِ آدم صفی علی نبیّنا
وآله وعلیه السّلام بود امّا تعیینِ عمر وسالِ
ولادتِ او را مورّخان ذکر کرده اند

شرح حالات حضرت مریم بنت عمران مادر حضرت عیسی علیهما السلام

در لغت مریم و وجه تسمیه عمران

بعقیدت اغلب لغویین مریم لغت عجمی یعنی عبری است و بمعنی
عابده و خادمه است صاحب مجمع البحرین از صنعانی روایت کرده
که مریم عربی است و بروزن مفعل است که میم آن زائده و مصدر
میمی از رام یریم است یعنی مقصد یا از رام که بمعنی همیشه است
صاحب قاموس گوید مریم بفتح یاء بروزن مرتع زنی را
گویند که محادثه مردان را محبوب بشمارد لیکن تن بفجور
ندهد و بزبان اهل اروپ آنحضرت را ماری تلفظ کنند
و محض پاس احترام آنحضرت لفظ سنت را که بمعنی مقدس است
بر لفظ ماری افزوده و سنت ماری گفتند

در نسب مریم

مریم

مریم دختر عمران است که بزبان عبری یوقیم و بلغت عرب
عمران نام دارد و عمران پسر متن بن ایلیعاذر بن ایلیهود بن
اکین بن زادوق بن عازور بن ایلیاقیم بن ابیهود بن
زوربابل بن شلتائیل بن یوکانیا بن یوشیا بن امون بن
منشی بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عوزیا بن یورام بن
یهوشافاط بن اسی بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان بن داود
نبی است و برخی از مفسرین در نسب مریم چنین نگاشته اند
که مریم بنت عمران بن ماثان بن ابی غاذر بن ابی یوزود بن
بابل شالیا بن یوحنا بن اوشا بن امود بن خارقا بن احاذب
وثام بن غزیا بن یوزام بن ساقط بن ابشا بن ایشا بن
رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن سلمون بن
یاعز بن یحشون بن عماد بن رام بن حضروم بن فارض بن
یهودا.

۷۸ هود ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام است
گویند ازین عمران تا عمران پدر موسی هزار و هشتصد سال
فاصله است نگارنده گوید آباء و اجداد مریم چنانکه
در نخست مرقوم افتاد بصواب مقرون تر است تواند شد
که این اختلاف از تحریف کتاب باشد و این عمران پدر مریم را
بعضی از انبیا شمرده اند

مادر مریم ایشاعی که اعراب حنه اش نامند دختر فاقوذ است
و این حنه را دختری دیگر بود که ایشاع نام داشت و بروایتی
بهر حنانه موسوم و ضجیع حضرت زکریا بود و ازین روی است
که حضرت یحیی پسر زکریا با عیسی خاله زاده اند

ولادت مریم

تولد حضرت مریم پنجهزار و پانصد و هفتاد و دو سال

بعد از

بعد از هبوط آدم بود که سیزده سال قبل از ولادت عیسی ۷۹
تاریخ مسیحی باشد که تقریبا ششصد و چهل و چهار سال
قبل از هجرت نبوی است

روزی حنه مادر مریم در سایه دیواری غنوده و نگران درختی
که بر سرش افراشته بود دید مرغی که در آن درخت لانه کرده
و جوجه خود را روزی دهد با اینکه حنه دید که آن مرغ بیضه
خود را شکافته جوجه از آن بیرون آورده و در اینوقت حنه را
روزگاری دراز برگذشته و عجوزه فرتوت بود و از زمان
تولیدش برگذشته از مشاهده آن مرغ بخاطر گذرانید که چه نیک
بودی که خدا او را نیز پسری عنایت فرمودی پس روی بدرگاه
الهی نمود و گفت اللهم ان لک علی نذرا ان رزقتنی ولدا
ان اتصدق به علی بیت المقدس فیکون من خدمه یعنی

بار

بارخدایا من نذر کردم که اگر مرا فرزندی عنایت فرمائی او را از خدام بیت المقدس گردانم و محرر دارم که از آنجا بیرون نشود چنانکه خدا تعالی بدین معنی اشارت فرماید اِذْ قالَتِ امْرَاَةُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّی نَذَرْتُ لَکَ ما فی بَطْنی مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنّی اِنَّکَ اَنْتَ السَّمیعُ العَلیمُ یعنی چون گفت زن عمران ای پروردگار من با تو عهد و نذر کردم که فرزندی که در شکم دارم محرر گردانم یعنی مخصوص عبادت تو قرار دهم این درخواست را از من بپذیر همانا تو بر قول و نیت من شنوا و دانا باشی که خلاف نذر نکنم در حال مسئولِ حنّه در پیشگاه الهی مقرون افتاد و آن خون که بر عادت زنان است از وی باز بند آمد و چون مدت هفت روز برگذشت و طاهر گشت با عمران هم بستر و از وی بارور شد و چنانکه مذکور گشت با خدای پیمان نهاد که او را خادم مسجد اقصی

نماید پس از انقضاء مدت حمل دختری بزاد و او را مریم نام نهاد لیکن افسرده خاطر بود که چرا دختر است و دختران نتوانند همیشه در مسجد خدمت کنند چه در ایام حیض بایستی از مسجد بدر شوند و شرط محرر وقوف و اعتکاف دائمی در مسجد است و او این نذر را باعتقاد اینکه پسر خواهد بود نموده خداوند تعالی فرماید فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی وَاللّهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثی وَاِنّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ وَاِنّی اُعیذُها بِکَ وَذُرِّیَّتَها مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ یعنی چون بار بنهاد گفت خدایا من دختر آوردم و دختر چون پسر نباشد و خدا داناست که در این مورد دختر بهتر از پسر است و او را مریم نامیدم و بتو اش سپردم با فرزندانش از اغواء شیطان رجیم آن حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله روایت

۸۲ که فرمود هیچ فرزندی نبود که چون بوجود آمد جز اینکه
شیطان او را مس نمود مگر مریم و عیسی که بواسطهٔ این درخواست
حنه از مس شیطان محفوظ ماندند

بالجمله عمران و حنه در کار این مولود متحیر ماندند که او را چگونه
بمسجد برند و پس از چند روز عمران وداع جهان گفت و بروایتی
مادرش نیز بدرود زندگانی نمود در این وقت از پیشگاه قدس
بزکریا خطاب رسید که ما این دختر را بجای پسر پسندیدیم
که در مسجد اقصی مشغول خدمت باشد همچنانکه خداوند
تعالی فرماید فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا
حسنا یعنی خداوندش به نیکوترو جهی پسندیرفت و او را خلقی
نیکو فرمود چون مژدهٔ این قبول به حنه رسید مریم را در خرقه
پیچیده بمسجد اقصی آورد و نزد خدام بیت الله نهاد و داستان

نذر خود بگفت و از آنجا که مریم نژاد از انبیاء و بزرگان ۸۳
بنی اسرائیل داشت هر یک از خدام در طلب او بر آمدند و در تکفل
او نزاع کردند حضرت زکریا که با آنها ریاست داشت فرمود
که من به پرستاری و خدمت مریم از دیگران سزاوارترم چه خواهرش
ایشاع ضجیع من است و من با او نزدیکتر از دیگرانم خدام مسجد
گفتند این سخن صواب نباشد چه نزدیکتر از تو بمریم مادر او
حنه است و او دست از تربیتش باز داشته و بما واگذاشته است
عاقبة الامر قرار بر قرعه گذاشتند و آن خدام بیست و هفت
نفر بودند پس مقرر داشتند که قلمهای خود را که از فولاد بود
و بدان از کتابت توراته مینمودند در آب افکنند قلم هر کس
که در آب فرو نشود و بر روی آب بایستد آنکس کفیل مریم
باشد پس آن بیست و هفت تن قلمهای خود را بر داشته نزدیک

نهر آبی مجتمع شدند و هر یک قلم خود را در آب افکندند
تمامت بزیر رفت مگر قلم زکریا که بر زبر آب بایستاد
صاحب قصص الصفا نوشته که چون زکریا با خدام مسجد
قرار بر قرعه نهادند اسامی صاحبان اقلام را بنوشتند و
همه را جمع نموده پرده بر آن پوشانیده و مقرر کردند که کودکی
نارسیده قلم هر یک را از آن قلمها بیرون آرد صاحب آن قلم
کفالت مریم را نماید و کودکی از کودکان محرر دست بزیر
پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد خدام رضا ندادند گفتند
قلمها را در آب روان می افکنیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته
آب آنرا نبرد صاحب آن قلم مریم را حفاظت کند دیگر بار
قلم زکریا در آب فرو رفت و در قعرش بنشست نیز خدام
نپذیرفتند این کرت گفتند همه قلمها را در آب می اندازیم

هر قلمیرا

آب برد

هر قلمیرا که آب ببرد صاحب آن متکفل مریم است باز قلم زکریا را
پس قرعه بنام زکریا بر آمد و کفالت مریم بدو محول گشت و
خداوند باین داستان اشارت فرماید اذ یلقون اقلامهم
ایهم یکفل مریم وما کنت لدیهم اذ یختصمون یعنی هنگام
که می انداختند قلمهای خود را که کدام یک کفالت مریم را کند
و در هنگام خصومت با ایشان نبودی بالجمله خدام دانستند
که این امر از طرف خدا با زکریا راجع گشته لاجرم کفالت مریم
باز کریا قرار گرفت و او را بخانه آورده نزد خواهرش ایشاع
بداشت تا سالی چند بر گذشت و در مسجد برای او غرفه های
چند بساخت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد اقصی
جای داد و بزینت او روزگار همی برد و هر گاه از نزد او
بیرون شد در ببستی و چون باز آمدی در بگشودی روزی

نزد

 نزد او رفت و از میوه‌های بهشتی در غیر موسم در خدمتش بدید
و گفته‌اند که مریم هیچ شیر نخورد و از طعام بهشت پرورش یافتی
و زود ببالید زکریا گفت ای مریم این میوه تورا از کجا بدست
شد با اینکه من درها را بستم و کسی نگشوده است بر زبان داد
که در این فصل این میوه بدست نشود مریم گفت این بخشش
خداوندی است که با من فرموده و از بهشت مرا روزی داده زکریا
از این عمل شگفتی گرفت و از خداوند مسئلت کرد که خدایا با من
نیز فرزندی عطا کن که مقام مریم را داشته باشد پس حضرت
یحیی از ایشاع خواهر مریم بوجود آمد و خداوند در قرآن
مجید بدین قصه اخبار فرماید وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ
عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى
لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ

بِغَيْرِ حِسَابٍ هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی کفالت کرد
مریم را زکریا و چون در محراب نزد او در شد پیش او روزی
یافت گفت ای مریم این از کجا تورا بدست شد گفت از جانب خدای
تعالی همانا خداوند هر که را خواهد روزی عطا فرماید
در آنوقت زکریا خدا را خواند و گفت با من نیز ذریه طیبه
و طاهره کرامت فرمای چنانکه با حنه که پیر سالخورد بود
عطا فرمودی همانا تو اجابت مستدعیات فرمائی
بالجمله مریم در آن مسجد بود و خدمت عباد و پیمبران نمود
و همچنان زکریا در کفالتش قیام داشتی تا نه سال از عمر
مریم برگذشت از کمال زهد و تقوی و نهایت پارسائی
خداشناسی بر جمیع زهاد و عباد پیشی گرفت و سوسنه

طاهر بودی و در میان مردم به بزرگواری و طهارت نفس
و پاکدامنی شهره بود و از تمامت زنان روزگار برگزیده گشت
و مقام وحی الهی یافت و از ملاء اعلی مدد و الهام میشد
و فرشتگان با او القا میفرمودند و چنان جمال مبارکش
زیبا و درخشان بود که در هنگام نماز تمامت مسجد از نور
او درخشان میگشت چنانکه خدای تعالی فرماید وَاِذْ قَالَتِ
الْمَلٰائِكَةُ يَا مَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰيكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰيكِ
عَلٰى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي
مَعَ الرَّاكِعِينَ یعنی چون گفتند فرشتگان که ای مریم همانا
خداوند ترا برگزید و پاکیزه و مطهر ساخت و ترا بر تمامت
زنان عالمیان برگزیده ساخت ای مریم خدا را ستایش کن و در
رکوع و سجود با نمازگذاران انباز باش

نگارنده

نگارنده گوید از این آیه شریفه چنان مستفاد میشود که
مقام و مرتبت حضرت مریم از تمامت زنان عالم برتر و بالاتر
بوده بجز حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که از چهارده تن
نفس مطهر محسوب و از نور مقدس الهی مخلوق شده است و
کبرا با حضرتش مقام همسری و برابری نیست و اینکه در آیه
مذکور شده که مریم بر تمامت زنان برگزیده است یعنی زنان
عصر او و اخبار و احادیث بسیار در فضیلت و ترجیح فاطمه زهرا
بر مریم از قول حضرت رسول و ائمه هدی ماثور است و در کتب
معتبر مسطور نگارشش در این مقام ما را از مقصود بر یک
سوی نماید یک حدیث را محض تیمن مرقوم داریم

در خدمت حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه از فضیلت
مریم و فاطمه سخن رفت فرمود حضرت فاطمه را برای این

محدثه

محدثه گفتند که ملائکه از آسمان نازل میشدند
و با او سخن می گفتند و او را ندا میکردند چنانکه مریم دختر
عمران را می گفتند یا فاطمه ان الله اصطفیک وطهرک
واصطفیک علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی لربک
وارکعی مع الراکعین یعنی خداوند تو را بر تمامت زنان
فضیلت داد او را سپاس و ستایش نما
شبی آنحضرت با ملائکه گفت که آیا بهترین زنان عالم
مریم دختر عمران نیست عرض کردند که مریم بهترین
زنان عهد خود بود و خداوند تو را بهترین زنان عالم
قرار داده چه در عهد تو و چه در عهد او و بهترین
زنان پیشینیان و بهترین زنان آیندگان تا
روز قیامت

ذکر حمل مریم بعیسی علیهما السلام و ولادت عیسی

چون مریم علیها السلام سیزده ساله از عمر مبارکش بگذشت
و موقعی رسید که زنان همسال او حائض شوند از ملاء قدس
بزکریا خطاب رسید که مریم را از نامحرمان مستور و در پرده
عصمت محفوظ فرماید پس زکریا آنحضرت را با پسر عم مریم
یوسف بن یعقوب بن متان بن العازر نامزد فرمود و نسب
ابن العازر اجداد یوسف را چنین نگاشته اند که العازر پسر
الیهود بن اکیم بن صادوق بن عازور بن الیاقیم بن ابیهود بن
زربابل بن شلتی یکنیاه بن یوشیاه بن امون بن منسه بن
حزقیاه بن احاز است و احاز پسر یوثام بن عوزیاه بن یهوشافاط بن
اسا بن ابیاه بن رحبعام بن سلیمان بن داود است و نسب داود
تا حضرت آدم در کتب تواریخ مسطور است و ابن یوسف را

مردم نصاری بنام پدر عیسی در کتب خویش مذکور دارند
با اینکه عیسی را پسر خدا دانند گاهی به پسرے او تعبیر نمایند
بالجمله از ان پیش که یوسف با مریم هم بستر شود وطریق زناشوئی
بعمل آید فرشته بر مریم ظاهر گشت و او را بولادت عیسی مژده دا
که قبل از مباشرت با مردی از تو طفلی بوجود آید و نامش
عیسی باشد مریم در حیرت شد و گفت این چگونه تواند شد
با اینکه مردی مرا مس نکرده آن فرشته گفت این امر نزد خدا
سهل باشد همچنانکه خداوند آدم را بی پدر و مادر خلق
فرموده تواند که عیسی را نیز بی پدر بوجود آرد کما قال الله
تعالی فی القرآن المجید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله
یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا
والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد

وکهلا ومن الصالحین قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی
بشر قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول
له کن فیکون ویعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل
ورسولا الی بنی اسرائیل یعنی چون فرشتگان گفتند که ای مریم
خداوند تعالی ترا بشارت دهد بکلمهٔ از جانب خود که نام
او مسیح است و آن کلمه عیسی بن مریم است و ازین روی عیسی را
بکلمه ذکر فرموده که بلفظ و کلمهٔ کن آفریده شد یا برای آنکه
بکلام او حق تعالی او را هدایت فرمود و ازین روی مسیحش
نام نهاد که مسح کرده شده بود از جانب خدا ببرکت و میمنت
و پاکی از گناهان یا اینکه پس از تولدش او را بروغن زیت
مسح نمودند یا اینکه جبرئیل بال خود را بعد از ولادت بآن
حضرت مالید تا از شر شیطان محفوظ ماند و نیز گفته اند

 که مسیح او را گفتند که دست مبارک بر سر یتیمان میکشید
یا اینکه بمسح آنحضرت کوران شفا می یافتند و برخی گویند
نام آنحضرت بزبان عبری مسیحا بود اعراب مسیح گفتند
در حالتیکه آن عیسی وجیه دنیا و آخرت است و معنی وجاهت
در دنیا نبوت و در آخرت شفاعت است همانا او در
گاهواره و زمان پیری با مردمان سخن گوید گفت مریم
چگونه مرا فرزند شود با اینکه مردی با من نزدیکی نکرده
گفت جبرئیل شگفت نباشد همانا خداوند بیافریند
هرچه خواهد و چون اراده کند امری را بمحض اینکه گوید
موجود باش در حال موجود شود و تعلیم میفرماید او را
کتابت با همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصاً
توریه و انجیل را و رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل

هم خدای تعالی فرماید إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ یعنی ولادت عیسی بی پدر مانند تولد
آدم است که بی پدر و مادر از خاک او را آفرید
بالجمله چون مریم این بشارت بشنید از مسجد اقصی بخانه
زکریا علیه السلام آمد و خواهر خود ایشاع را که زن زکریا
و مادر یحیی بود دیدار نمود و باز پرسی بسزا فرمود و مریم را
مرسوم بود که چون حائض شدی از مسجد بیرون شده بخانه
زکریا در می آمد تا ایام حیض منقضی میگشت پس غسل کرده
بمسجد اقصی مراجعت میفرمود در این کرت لختی بجانب شرقی
خانه طی مسافت کرده از اهل خانه خلوتی اختیار کرده و در
مکانی که آفتاب تابیده بود پرده بیاویخت تا اهل خانه
او را نگران نشوند و جامه از پیکر مبارک بیکسوی افکند

وخواست تا در آب غسل کند پس جبرئیل بصورت پسری
خوبروی مستوی الخلقه با جمالی بکمال متمثل گشته بروی
ظاهر شد مریم از دیدار مرد نامحرم بترسید و گفت از خدای
شرم کن و نزدیک من میا جبرئیل گفت بیگانه نیستم و رسول
پروردگار توام و ازین روی بنزدیک تو آمده ام تا سبب
شوم که خداوند ترا پسری پاکیزه عطا فرماید مریم گفت
از کجا مرا پسری شود با اینکه شوهری دست بمن نرسانیده
و زناکار هم نیستم که از حرام فرزندی حاصل شود جبرئیل گفت
خدا فرموده که این امر بر من سهل است و توانم ترا بی شوهر
فرزندی بخشم تا میان مردمان حجتی باشد بر کمال قدرت من
علی بن ابراهیم روایت کرده که مریم وقت بطرف درخت
خرمای خشکی و مفسران گفته اند که آنحضرت در بیت المقدس

یا در خانهٔ خود در طرف شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای
شستشو پس جبرئیل بروی ظاهر گشت بالجمله جبرئیل نزدیک
مریم شده بادی در روی دمید و جمعی گویند در آستین او نفخه
بدمید و زمره در جیب او و فرو رفت در موضع ولادت او گفته اند
خداوند تعالی در قرآن مجید در سورهٔ مبارکهٔ مریم این داستان را
چنین فرماید وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا
مَکَانًا شَرْقِیًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا اِلَیْهَا رُوحَنَا
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا قَالَتْ اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ
تَقِیًّا قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِاَهَبَ لَکِ غُلَامًا زَکِیًّا
قَالَتْ اَنّٰی یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ وَلَمْ اَکُ بَغِیًّا
قَالَ کَذٰلِکِ قَالَ رَبُّکِ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنَّاسِ
وَرَحْمَةً مِنَّا وَکَانَ اَمْرًا مَقْضِیًّا فَحَمَلَتْهُ یعنی ذکر کن در قرآن

داستان مریم را هنگامی که کناره گرفت از اهل بیتش در جانب
شرقی خانه یا بیت المقدس و پرده بیاویخت پس ما بفرستادیم
بسوی او روح الامین را او انسانی مستوی الخلقه گردید گفت مریم
با او من پناه میبرم بخداوند از تو اگر پرهیزکار باشی گفت همانا
من رسول پروردگارت باشم آمدم تا سبب شوم که پسری
پاکیزه از گناهان و نامی بخیر و صلاح با تو بخشم گفت هرگز این شود
چه مرا مردی مس نکرده و زناکار نبوده ام گفت چنین است
خدای تو فرموده این کار نزد من سهل است و او را علامت و برهانی
برای مردمان قرار دهیم و رحمتی است از طرف ما بر بندگان و
از روز ازل این امر گذشته و در قدر معلوم گشته پس با آن مولود
آبستن گشت بالجمله چون مریم حمل برداشت پس از غسل بمسجد اقصی
آمد و روزی چند بگذشت و حمل او گران شد بمدلول فحملته

فانتبذت



فانتبذت به مکانا قصیا یعنی چون آبستن شد کناره گرفت
و در مکانی دور سکونت نمود از مسجد بدر شد و این راز را
کرندانست و از آنجا که همواره مهموم و محزون میزیست
یوسف نجار شوهرش در اندیشه رفت و عاقبة الامر بدانست
که او باردار گشته وی نیز غمگین شد و از آنجا که مریم را
پاکدامن و طاهر الذیل میپنداشت و مقام قرب او را در
درگاه الهی میدانست قدرت نداشت که از وی پرسش کند
تا اینکه روزی بخدمت او آمد و عرض کرد که مرا در زهد و تقوای
تو اشتباهی روی داده اگر اجازت فرمائی بعرض برسانم فرمود
بگو گفت آیا هیچ زرعی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است
مریم گفت اگر گوئی نخستین خدای بذر را آفریده است پس آن
بدون زرع موجود شده و اگر گوئی هر دو را با هم آفریند

پس

پس هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده باز یوسف پرسید که هیچ 100
درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود خدای تعالی
اول درخت را آفرید بعد از آن آب را سبب حیات آن گردانید
این کرت یوسف مقصود را روشن و واضح ساخت گفت هرگز
هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد
بی پدر و مادر هم ممکن است چنانکه آدم و حوا را بی پدر
و مادر خلق فرمود یوسف در جواب عاجز گشت مادر یوسف
نیز قصد بیم مریم را نمود با اینحال یوسف ملول و محزون
میبود و بخاطر گذرانید که او را رها کند و دیگر او را
نامزد خود نخواند چون آن شب بخفت در خواب دید که
فرشتهٔ خداوند رو بدو کرد و گفت ای یوسف پسر داود
از گرفتن زن خود مریم مترس زیرا که آنچه در او موجود

شده است از روح القدس است و او پسری خواهد آورد 101
و تو نامش را عیسی بگذار از آنجا که او قوم خود را از گناهان
نجات خواهد داد و اینهمه برای آن واقع شد که کامل شود
آنچه از خداوند بواسطهٔ پیغمبر گفته شده بود که میگفت اینک
دختر باکره آبستن خواهد شد و پسری خواهد زائید نام
او را عمانوئیل خواهند خواند که ترجمه‌اش اینست که خدا
با ماست پس یوسف از خواب انگیخته گشت و دانست که این
عمل از جانب خداست پس در حق مریم از اندیشهٔ خود استغفار
نمود و همچنانکه فرشتهٔ خدا امر کرده بود زن خود را
نزدیک خود خواند لیکن با او نزدیکی ننمود و در مدت حمل
مریم علیها السلم سخن بر اختلافست در اغلب اقوال مدت حمل
نه ماه بوده و برخی هفت ماه و شش ماه گفته اند و برخی هشت ماه

نوشته اند و گویند هیچ مولود هشت ماهه بجز عیسی نپاید
و در حدیثی دیگر وارد شده که مدت آبستنی و مدت انعقاد
نطفه و تولید در سه ساعت بوده که هر یک در ساعتی بوده است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مدت حمل مریم
شش ماه بوده و هیچ مولودی غیر از عیسی و حضرت سید الشهدا
که شش ماهه متولد شدند نپاید نیز از آنحضرت مرویست
که چون جبرئیل در مریم دمید همان ساعت کامل شد عیسی در
رحم او چنانکه دیگر فرزندان نه ماهه کامل میشوند
نگارنده گوید روایت نخست که مدت حمل نه ماه بوده است بصواب
مقرون تر است اگر در پارهٔ احادیث برخلاف دیده شود شاید
یا حدیث معتبر نباشد یا تاویل دانسته نباشد
چون مدت حمل مریم منقضی گشت ندائی بمریم رسید که ازین

مکان بیرون رو چرا که قوم تو تورا بدین کیفیت ببینند فرزند
تورا بقتل رسانند و مریم برحسب فرمان براهبری جبرئیل و موافقت
یوسف شوهرش از بیت المقدس بیرون شده پس از آنکه دو فرسنگ
راه پیموده بودند بقریهٔ از قرای شام که آنرا بیت اللحم میگفتند
رسیدند در انوقت ورا سخت درد زادن بگرفت و ناچار
از مرکوب بزیر آمده در کنار آن قریه درخت نخلی که خشک مانده
بدید و بسوی آن درخت بدوید و پشت مبارک را بر آن نهاد
و گفت ای کاش من مرده بودم و این روز را نمیدیدم و خداوند
فرشتگان را مامور بخدمت نمود و حضرت عیسی طیب و طاهر
بوجود آمد و این اتفاق در سال پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج
بعد از هبوط آدم بود پس فرشتگان بگرد مریم در آمدند
و از رشحات فیض بی نهایت کردگار چشمهٔ آبی خوشگوار در آن

موضع ظاهر گردید و ملائکه عیسی را بدان آب آن چشمه بشستند
مریم گفت اگر از من بپرسند که این فرزند را از کجا آوردی چه پاسخ
گویم جبرئیل گفت غمگین مباش خداوند از زیر پای تو چشمه هویدا
ساخته تا نورا آیتی باشد و برو اینی دیگر عیسی در آن خوردی
این سخن را گفت و فرمود میل بده بسوی خود شاخ درخت خشک را
تا فرو ریزد بر تو رطب تازه مریم مناجات کرد که یا رب در آن زمان
که من تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی
اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد
و کنون فصل زمستان است چگونه درخت بار دهد و من نمیدانم
که در این چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آن وقت همگی اندیشه
تو متوجه ما بود اینک که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای
داده باید که دستی حرکت دهی تا تو را روزی حاصل شود

وبخور از این رطب تازه و بیاشام از این چشمه و چشم را روشن ساز
بوجود عیسی و خاطر را با او شاد دار و اگر کسی را ببینی که نزد تو آید
و گوید این فرزند را از کجا آوردهٔ باشارت بگویی که امروز از بهر
خدا نذر کرده ام که روزه بدارم و با بنی آدم سخن نگویم و این
داستان را خداوند تعالی بی تباین با تواریخ در قرآن فرماید
فَاَجَاءَهَا الْمَخَاضُ اِلٰی جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ یَا لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَکُنْتُ
نَسْیًا مَنْسِیًّا فَنَادٰیهَا مِنْ تَحْتِهَا اَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا
وَهُزِّی اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْکِ رُطَبًا جَنِیًّا فَکُلِی وَاشْرَبِی
وَقَرِّی عَیْنًا فَاِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا فَقُولِی اِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ
صَوْمًا فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیًّا یعنی چون درد زادن او را بگرفت
آمد تا بشاخ نخل تکیه کند گفت کاش از این پیش مرده بودم
و نام از خاطرها زدوده میگشت از زیر پای او عیسی یا جبرئیل

فریاد کرد که اندوهگین مباش خدا تو از زیر پایت نهری هویدا ١٠٦
ساخته درخت را متمایل ساز از آن میوه‌ها تازه فرو میریزد از آن
بخور و از نهر بیاشام و چشم را روشن دار و اگر تنی از مردمان را
نگران شدی بگو شرط کردم که برای خدا روزه بدارم و با هیچ
انسی سخن نگویم

علی بن ابراهیم روایت کرده که چون مریم از بیت المقدس برای
زادن بیرون آمد که بجائی پناه برد از بازار بنی اسرائیل گذشت
جمعی از جولاهان که در آنوقت شغل جولاهی صنعتی شریف و محترم بود
بدید که بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید
که درخت خرمای خشک کجاست ایشان آنحضرت را استهزا و ملامت
نمودند و از پیش براندند مریم افسرده گشت و فرمود خدا کسب
شما را زبون گرداند و شما را رسوا فرماید پس جماعتی از سوداگران

دید از ایشان پرسید که آن درخت کجاست ایشان مکان ٧
درخت را بنمودند پس مریم در حق ایشان دعای خیر فرمود و گفت
خدایا در کسب ایشان برکت ده و مردم را محتاج ایشان گردان
چون نزد درخت رسید عیسی نزد آن درخت متولد شد پس مریم
گفت ایکاش مرده بودم چه گویم بخاله خود و چه گویم با بنی اسرائیل
ازین مولود پس ندا کرد عیسی از زیر پای او یا او یا جبرئیل از زیر
تل که اندوهگین مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر پای
تو نهری

و از حضرت باقر صلوات الله علیه مرویست که آن نهری بود که
سالها خشک شده بود و در آن هنگام خدا تعالی آب آنرا
جاری فرمود و ندا رسید که هُزّی اِلَیکَ بِجِذعِ النَّخلَةِ الخ
مایل ساز بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو

 رطبی رسیده و چیده شده

نیز از آنحضرت منقول است که فرمود استشفا نمیکند زن تازه
زائیده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خداوند آنرا روزی
مریم ساخت بعد از زائیدن و فرمود که آن درخت خشک
شده بود و میوه نداشت چه اگر میوه داشت محتاج اینکه مریم را
امر کند که درخت را حرکت دهد نبود و این هنگام فصل
زمستان بود و در هیچ درخت خرما باری نماند پس خدا تعالی
برای ظهور و بروز اعجاز برگ درخت را برویانید و رطب را
برسانید

در جای دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را درد
زادن بگرفت مضطرب شده از منزل بیرون شد و به تلی را
برسید و بر آن صعود نمود در آن تل ساق درخت خرمای خشک شده

نگریست که برگ و شاخ نداشت در آنجا وضع حمل نمود چون
آرد و مرک کرد جبرئیل در پایین تل او را ندا داد که بیم مکن و
اندوهناک مباش که خدا آب برای تو جاری فرماید که از آن
بخوری و خود را پاک بشوئی و درخت را حرکت ده که خرما فرو
ریزد فکلی واشربی وقری عینا تا آخر آیه یعنی بخور و
بیاشام از خرما و آب و دیده را روشن ساز و شاد باش اگر ببینی
کسیرا بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان که امروز را
روزه بدارم و به آدمی سخن نمیگویم ممکن است که مامور شده
باشد که بجز این سخن نگوید یا این سخن را با ایما و اشاره با ایشان
بفهماند و روزهٔ ایشان بخاموشی از غیر یاد خدا بود یا اینکه
سکوت هم در روزهٔ ایشان بود

مرحوم مجلسی گوید که این سخنان را حضرت عیسی فرمود نه جبرئیل

واین خود معجزه بود که آنحضرت در آن کودکی سخن فرمود
چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده که چون مریم علیها السلام
بعد از تولد عیسی ملول گشت و آزرده گردید فرمود حضرت عیسی
بسخن آمد از زیر پای او و گفت محزون مباش که خدا از زیر پای
تو نهری جاری کرده و درخت خشک را حرکت میده تا رطب از برای
تو ریخته شود و آن درختی بود که سالهای دراز خشکیده بود
چون دست بسوی آن درخت برافراشت برگ بر آورد و خرما
در آن باد پدید گشت و از آن برای مریم فرو ریخت از دیدن این
معجزات خاطر مریم شاد گشت پس عیسی باز گفت که مادر رطبها
بپیچ و گفت بخور و بیاشام و شاد باش هر که را ببینی بگو که نذر
کرده ام که امروز روزه بدارم و خاموش باشم
جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزه فقط نخوردن و نیاشامیدن

نیست

نیست مگر نبینی که مریم گفت که من نذر کرده ام که روزه بدارم 111
و سخن نگویم پس شخص روزه دار غیر از برای خدا نباید سخن
بگوید

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که درخت
خرمائی که حضرت مریم از آن بخورد درخت عجوه بود که بهترین
درختهای خرماست و اندرختی بود که از بهشت آمده بود

ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده که چون حضرت
مریم نزد درخت خرما رفت سرما براو غالب گشت یوسف
هیزمی از بیابان مجتمع ساخت و برد و براو بیفروخت تا مریم بدان
گرم شد و هفت جوز از میان انبانی که با خود داشت بیرون آورد
و بآنحضرت داد تا بخورد و قوت گرفته عیسی را بزاد و از برای آن است
که مردم نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش همی فروزند

وبا

وبا کودکان ملاعبه نمایند
بالجمله چون مریم عیسی را بزاد نام او را چنانکه در خواب دیده
بود عیسی نهاد و لفظ عیسی معرب یشوع است و یشوع بلغت
عبری بمعنی فرج باشد و نام دیگر آنحضرت مسیح است چنانکه
مذکور گشت و مسیح و مسیحا بلغت عبری معرب ماشیح است
و لفظ ماشیح در لغت عبری بمعنی مسح کرده شده است و طرق
دیگر نیز در مسیح گفته اند برخی از علمای لغت مسیح را
بمعنی صدیق مسطور کرده یا اینکه چون اکثر انبیا را بروغن
زیت که در مسجد قدس موقوف بود پیغمبری دیگر مسح میکرد
و عیسی را یحیی علیه السلم با روغن قدس مسح کرد و غسل تعمید
داد مسیحش نامیدند بعضی گویند که چون در زمین سیاحت
فرمود مسیحش نامیدند یا اینکه مسیح بمعنی ممسوح است

یعنی مقطوع چه زمین را قطع همی فرمود و گفته اند چون
مریضی را مسح فرمود مسیح نامیده شد و مردم نصارا آنحضرت را
اکرسطوس و کلمة الله گویند و لقب آنحضرت روح باشد
مع القصه چون مریم عیسی را بشست و در قماطی بپیچید
و بمفاد فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا
یعنی او را برداشته بمیان قریه معروف به بیت اللحم آورد
و در سرائی فرود شد مردم بر وی جمع شدند و گفتند ای مریم
همانا چیزی غریب و عجیب آورده بگو این فرزند را بی شوهر
چگونه بدست کردی یا بزنا مشغول شدی برخی از مورخین
نگاشته اند که چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند
در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیدند
جامه ها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند این چه زشت

١١٤ کردار بد بود که نمودی یَا اُخْتَ هٰرُونَ مَا کَانَ اَبُوكِ امْرَءَ سَوْءٍ
وَمَا کَانَتْ اُمُّكِ بَغِيًّا یعنی ای خواهر هرون پدر تو مردی
بدکردار و مادر تو زنی زناکار نبود و اینکه او را خواهر
هارون خواندند ازین روی بود که هارون در آن عصر مردی
زشت کار بود محض تحقیر آنحضرت او را بدو نسبت دادند
یا اینکه مراد هارون پیغمبر است که پدر اشخاصی بود که
با مریم سمت برادری داشتند یا اینکه مریم از نسل هارون است
و اخت بمعنی بنت باشد و در بعضی از تفاسیر وارد است
که هارون مردی صالح و نیکوکار بود و این سخن را از روی
کنایت گفتند و هم نوشته اند که مریم را برادری هارون نام
بوده لیکن روایت نخست بصواب نزدیکتر است پس مریم
بمدلول آیه شریفه فَاَشَارَتْ اِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ

فِی الْمَهْدِ صَبِيًّا اشارت بعیسی علیه السلام کرد که صورت ١١٥
واقعه را از او بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند مارا
تسخر کنی ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوئیم پس
عیسی بمفاد قَالَ اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ وَجَعَلَنِی نَبِيًّا
بقدرت خداوندی بسخن آمده فرمود بدرستیکه من بندهٔ خداوندم
و مرا پیغمبر نموده و انجیل را کتاب من قرار داده و در جای دیگر
که خدا فرموده وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ یعنی در گاهواره
با مردمان سخن گوید راجع بدین داستان است و نیز فرمود
وَجَعَلَنِی مُبٰرَكًا اَيْنَ مَا كُنْتُ وَاَوْصٰنِی بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ
حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِی وَلَمْ يَجْعَلْنِی جَبَّارًا شَقِيًّا وَالسَّلٰمُ عَلَیَّ
يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ اَمُوتُ وَيَوْمَ اُبْعَثُ حَيًّا یعنی در وجود من
برکت و منفعت قرار داده هر جا که باشم و امر کرده مرا بگذاشتن نماز

و دادنِ زکوةِ مال و تزکیهٔ نفس چندانکه زنده باشم و نیز مرا
امر کرد به نیکوکاری با درم و مرا متکبّر و شقی قرار نداد
گفته اند که جبّار بمعنی مسلّط و صاحب جبروت است تا اینکه
جبّار کسی را گویند که از شدّتِ غضب هلاک کند جبّار
صیغهٔ مبالغه است یعنی جبر کننده و نیز جبّار بمعنی صاحب
قدرت و عظمت در مُلک و سلطنت است لیکن در اینجا بمعنی
غضوب است پس عیسی فرمود سلام خدا مخصوص من است
از روزی که متولّد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت
زنده میشوم بعد از ادای این کلمات عیسی زبان در کام خاموشی
کشید و دیگر سخن نگفت تا آنوقت که میعادِ سخن گفتن کودکان
رسید چون یهود این معجزه بدیدند دست از طعن و شناعتِ
مریم بکشیدند و از این تهمت که بآن گوهرِ عصمت زده بودند پشیمان

گشته لیکن بهمان کفر باقی ماندند و غلوی را عقیدت بر آن بود
که آنحضرت العیاذ بالله مریم را بزنا آورده بلکه برخی از
نصاری که طبیعی مذهبند اکنون نیز همین اعتقاد باقی اند و خداوند
تعالی در نصّ آیهٔ مبارکه تصریح فرماید که حضرت مریم مبرّا از
معاصی و هرکس او را آلودهٔ تهمت نماید کافر است چنانکه
در سورهٔ مبارکهٔ نساء فرماید وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ
بُهْتَانًا عَظِيمًا یعنی با کفر ایشان در اینکه بمریم تهمتی بزرگ
زدند و در جای دیگر خدای تعالی بالصّراحه فرماید که مریم
از زنا خود را محفوظ داشت چنانکه در آخر سورهٔ تحریم
فرماید وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ
مِن رُّوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ
یعنی مریم دختر عمران که خود را از زنا محفوظ داشت پس

118 دمیدیم در او بسبب روح القدس و تصدیق قول خدای تعالی
و کتب آسمانی که بر پیغمبران وارد شده بود و بود او یعنی مریم
از پرهیزکاران هم در سوره انبیا فرماید والتی احصنت
فرجها فنفخنا فیها من روحنا وجعلناها وابنها آیة للعالمین
یعنی و آنچنان کسی که فرج خود را از زنا مصون داشت وما
از روح در او دمیدیم و او را و پسرش را آیه و حجت مردمان
قرار دادیم

فاضل مجلسی علیه الرحمه از علی بن ابراهیم روایت کرده که چون علمای
یهود مریم را در محراب ندیدند بطلب و بیرون شدند زکریا نیز
بیرون شد تا از مریم تجسس فرماید پس دیدند که مریم همی آید
و کودکی را در پیش سینه خود گرفته است زنان بنی اسرائیل جمع
شدند و او را سرکوب مینمودند و آب دهان برروی مبارکش

119 می افکندند آنحضرت ابداً با ایشان سخن نمیگفت تا داخل محراب
گشت پس زکریا و علما نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدی
نا هنجار نمودی این چه عاریست که در بنی اسرائیل ظاهر کردی
و او را خواهر هارون نامیدند

از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که هفتاد زن بودند
از بنی اسرائیل که افترا بمریم بستند و گفتند لقد جئت شیئاً فریاً
خداوند عیسی را بسخن آورد و با زنان فرمود وای بر شما افترا
و بهتان بمادر من میزنید منم بنده که خداوند مرا پیغمبر گردانیده است
و کتاب بمن داده است سوگند میخورم که هر یک از شما احدی
خواهم زد بجهت دشنام و تهمتی که بمادر من زدید و چون عیسی
به پیغمبری گشت آن زنان را حد فحش نزد و در معنی این آیه که
جعلنی مبارکا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یعنی

مرا صاحب نفع گردانیده است از جهة علم و کمال و شفای بیماران ١٢٠
و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا باشم نفع من بمردمان
میرسد

از امام محمد باقر علیه السلم مرویست که فرمود چون مژده تولد
عیسی را خداوند تعالی بمریم داد روزی مریم در محراب نشسته
بود که جبرئیل بصورت مردی متمثل گشت و بر آنحضرت در آمد
و آب دهان در گریبان او انداخت در ساعت مریم آبستن گشت
و بزودی عیسی را بزاد و فرماید که بروی زمین هیچ درختی نبود
که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه
فاجران فرزند آدم نسبت زن و فرزند بخدا دادند یعنی گفتند
پدر عیسی خدا است پس زمین بر خود بلرزید و درختان از میوه
دادن بیفتادند و خار برآوردند

گویند در شب ولادت حضرت عیسی ع شیاطین بنزد ابلیس آمدند ١٢١
و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که از قدوم او تمامت بتها
سرنگون و واژگون گردند ابلیس مضطرب و افسرده گشت و
برای تفحص آن مولود بمشرق و مغرب سیاحت کرد و چیزی نیافت
تا رسید بمکان تولد عیسی دید تمام فرشتگان در آن سرای را
گرفته اند خواست بدرون سرای در شود فرشتگان او را ممنوع
داشتند و گفتند دور شو از این خانه ابلیس گفت پدر این فرزند
کیست گفتند مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق
فرموده ابلیس گفت چهار خمس این مردم را بسبب این فرزند گمراه
سازم و عاصی نمایم

شیخ طوسی از حضرت سجاد سلام الله علیه روایت کرده که آن مکان
دلی که خداوند فرموده است برای ولادت عیسی مریم با آنجا رود

۱۲۲ کربلای معلی است که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا رفت
و حضرت عیسی را نزد قبر مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام بزاد
و در همان آن به دمشق مراجعت فرمود

یحیی بن عبد الله روایت کرده که در حیره در حضرت امام بحق ناطق
جعفر صادق سلام الله علیه بودم روزی در رکاب آنحضرت
سوار شدم چون رسیدیم بقریه که نزدیک شط فرات بود
آنحضرت فرمود که آن است پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت
نماز بگذاشت و بامن فرمود آیا میدانی که حضرت عیسی
در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود در همین موضع که من
نشسته ام متولد شده است پس فرمود آیا میدانی که آن درخت
خرما که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است
عرض کردم ندانم پس دست مبارک خود را بجانب عقب خویش

۱۲۳ دراز کرد و فرمود آن درخت در همین مکان بود آنگاه فرمود
معنی این آیهٔ مبارکه را که خدا فرماید وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ
أُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی و قرار
دادیم عیسی بن مریم و مادرش را حجت و برهانی و منزل و
مسکن دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار
بود بسبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری که بر روی
زمین داشت چه باشد گفتم ندانم پس بدست مبارک خود
اشاره بجانب راست نمود به نجف اشرف و فرمود آن مسکن
این کوه است و مقصود از معین قرآن مجید است و فرمود
که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد مریم در وادی بود که
در آن وادی پانصد تن دختر بکر عبادت خدای تعالی مینمودند
و مدت حمل او نه ساعت بود و چون او را درد زادن بحرکت

آورد از محراب بیرون آمد و رفت بخانه که در پیش ایشان بود
و از آنجا بسوی درخت خرما شد و حمل خود را بر زمین نهاد
و عیسی باد بگشت پس عیسی را برداشته بنزد قوم خود آمد
چون قوم او آنحالت را مشاهده کردند شگفتی گرفتند
و بنی اسرائیل در باب آن طفل سخن با اختلاف نمودند بعضی گفتند
بنده و پیغمبر خدا است و برخی والعیاذ بالله فرزند زنا
دانستند و آن درخت خرما عجوه بود انتهی

در احادیث معتبر وارد شده است که ربوه در آیه شریفه
شهر کوفه است و سوادش نجف اشرف است یا کربلای معلی است
و مراد از ذات قرار مسجد کوفه است و مقصود از معین
نهر فرات است

حضرت موسی بن جعفر فرمایند که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد

برای مریم چون آن خرما را بخورد بحضرت عیسی حامل گشت
هم در حدیث وارد شده که یکی از علمای نصاری در خدمت
موسی کاظم علیه السلام حاضر بود آنحضرت باوی فرمود آیا میدانی
که آن نهری که عیسی در کنار آن متولد گشت کدام نهر است
عرض کرد ندانم فرمود آن نهر فرات است

در حدیث دیگر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که وقتی
با یکی از علمای نصاری در امور دین مباحثه میفرمود در ضمن
سخن با او فرمود نام مادر مریم مرثا بود که در عربی یعنی
وهیبه یعنی بخشیده شده است پس فرمود روزیکه جبرئیل بر مریم
نازل شد و مریم بعیسی آبستن گشت روز جمعه وقت زوال بود
و همیشه جمعه عید بوده است و روزی که عیسی متولد شد روز
سه شنبه چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود و نهری که عیسی

برکنار او متولد گشت نهر فرات بود و در آن روز زبان او ممنوع 126
از سخن گفتن شد و در آن عصر قیدوس پادشاه آن ملک بود
چون بر آن حال مطلع گشت با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار
آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانها
بیرون آورد که مریم را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت
میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است

حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه فرماید که ولادت
عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذیقعدة الحرام است و در روایت امام محمد باقر
فرمود ولادت عیسی روز عاشورا بود

حفص بن غیاث که از اصحاب جعفر صادق علیه السلام است گوید که روزی
آنحضرت را دیدم که در میان باغها کوفه تفرج میفرمود من
در خدمتش بودم پس بدرخت خرمائی رسید وضو ساخت و

دو رکعت نماز بگذاشت و در رکوع و سجود پانصد کرت تسبیح فرمود 127
آنگاه پای آن درخت تکیه نمود و بسی دعا کرد پس با من فرمود
که ای حفص با خدا سوگند که این درخت خرمائیست که خداوند
با مریم فرمود که آنرا حرکت دهد تا خرما فرو ریزد

هم از حضرت صادق ع روایت شده که جبرئیل در شب معراج برسول
خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که فرود آی و نماز گذار آنحضرت
چون بزیر آمد و نماز گذاشت از جبرئیل پرسید که اینمکان کجاست
گفت که اینمکان طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت
پس آنحضرت را سوار کرد و بالا برد چون لختی راه بپیمودند
جبرئیل گفت بزیر آی و نماز بگذار فرمود اینمکان کجاست گفت
این بیت اللحم است و بیت اللحم موضعی است که عیسی در آنجا متولد
گشت در ناحیه بیت المقدس

و در چند حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که بقعه‌ها زمین بر
یکدیگر مباهات کردند پس کعبهٔ معظّمه بکربلای معلّی فخر کرد
خطاب با مکّه شد که ساکت باش و بر کربلا فخر مکن چه کربلا آن
بقعهٔ مبارکه ایست که با موسی از درخت ندا کردم و آن ربوه
و بلندیست که مریم و عیسی را جا دادم و آن دولابی که سر مبارک
حضرت امام حسین ع را در آنجا بشستند همانجا مریم عیسی را بعد از
تولّد بشست و خود غسل نمود

از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که چون امیرالمؤمنین علیه السلام
از مقاتلهٔ خوارج نهروان مراجعت فرمود بمسجد براثا که نزدیک
بغداد است فرود آمد در آن موضع دیری بود و راهبی در آن دیر
سکنی داشت چون آثار جلالت و بزرگواری که در کتب ایشان
دیده بود در آن حضرت بدید بدان حضرت ایمان آورد و عرض کرد

من

من نعت تو را در انجیل خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو
در مسجد براثا فرود آیی که خانهٔ مریم و زمین عیسی است پس
امیرالمؤمنین ع آمد بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود و پای بر زمین
کوفت ناگاه چشمهٔ صاف پر آب ظاهر گشت پس فرمود که این آن
چشمه ایست که از برای مریم از زمین بجوشید پس فرمود که هفده
ذراع ازین چشمه گام زنید و زمین را بکاوید چون چنین کردند
سنگ سفیدی نمودار گشت پس فرمود که بردوی این سنگ مریم عیسی را
از دوش خود بر زمین نهاد و در اینجا نماز بگذاشت و فرمود
که این زمین براثا خانهٔ مریم است نگارنده گوید در کتب تواریخ
اهل سنت و جماعت و تمامت اهل اروپ بلکه در توریة و انجیل
مسطور و معیّن است که مکان زادن مریم حوالی بیت المقدس
در بیت اللحم بوده آینکه در برخی از احادیث چنانکه مذکور گشت

در کوفه

در کوفه و کربلا و نجف نام برده شده است شاید با احادیث غیر از
خبر متواتر لفظی باشد یا اینکه در بیت اللحم مریم باعجاز عیسی را
بزاد و باعجاز بکوفه شد و در آنجا چشمه ظاهر گشت.

فاضل مجلسی علیه الرحمه در این مسئله تحقیق وافی فرموده گوید
که ممکن است که این چشمه که در کربلا مریم عیسی را بشست غیر آن
چشمه ایست که در وقت ولادت ظاهر شد و گوید ممکن است
که بیت اللحم مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته
یا اینکه ابتدا با آنجا رفته و ناپیدا شده و باعجاز از کوفه و کربلا
بیرون آمده باشد فرماید چون احادیث معتبره بسیار دلالت
میکند بر اینکه محل ولادت آنحضرت در حوالی کوفه و فرات و کربلا است
و بخبری چند که میان مورخین اهل سنت مشهور شده و جمعی که
اعتقاد باحادیث اهل بیت ندارند بمحض عدم موافقت طبع خود

احادیث

احادیث متواتره را انکار می کنند هم ما ترد احادیث معتبره را
نمیتوان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که بر خلاف این وارد
شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که مشهور است میان
اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت است و همچنین
احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده
بر یکی از این وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز میرود.
انتهی کلامه

در کتب تواریخ معتبره وارد است که در آن هنگام که مریم عیسی را
بزاد از جانب اغطس قیصر روم هردوش که در انجیل به هیرودوس
نامیده شده پادشاه بنی اسرائیل بود و مقر حکومت او بیت المقدس
بود چون عیسی ولادت یافت جمعی از منجمین عجم و حکمای یونان
و مجوس که در علم کهانت و ریاضی کامل بودند و در زمین بابل

مسکن

مسکن داشتند ستاره عیسی را دیده دانستند که آنحضرت
متولد شده پس هدایای بسیار برای تقدیم آنحضرت فراهم کرده
به بیت المقدس آمدند و نزد هرودوس شده گفتند ما برای
دیدن عیسی بدین جانب شده ایم و لختی از شمایل آنحضرت را
برشمردند هرودوس گفت در جستجوی او باشید چون او را یافتید
مرا نیز آگهی دهید تا او را توقیر فرمایم و بزرگوار دارم پس
حکمای عجم ستاره او را پیشرو خویش کرده به بیت اللحم آمدند
و در آنجا ستاره عیسی را دیدند که بر سر خانه مریم بایستاد
پس بدان اثر شده آنحضرت را یافتند لاجرم پیشانی بر خاک
نهاده او را سجده کردند و آن تحف و هدایا را با هر جواهر ثمین
که با خود همراه داشتند برسم پیشکش در حضرت مریم تقدیم
داشتند و مراجعت کردند و از جانب خداوند تعالی ملهم شدند

که این راز را از هرودوس مخفی دارند و او را بر حال عیسی اطلاع
ندهند لاجرم بیخبر از هرودوس بزمین بابل رجعت نمودند
هرودوس چون بشنید که آن حکما بر امر او وقعی ننهاده و او را
از حال مولود باخبر نساخته مراجعت کردند در غضب شده
فرمان داد تا هر طفل که در بیت اللحم از دو سال کمتر روز گذرانده
بقتل رسانند درین هنگام یوسف در خواب دید که فرشته
از درگاه احدیت با او خطاب کرد که ای یوسف نامزد خود
مریم را با عیسی برداشته بسوی مصر فرار کن و چون یوسف
از خواب بر آمد مریم را با عیسی برداشته بجانب مصر گریخت
و او را در کنار رود نیل در مکانی بلند جای داد و چنانکه
مرقوم گشت خدای تعالی بدین داستان اشارت فرماید
وَ آوَیْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِینٍ یعنی مریم و عیسی را

در مکان بلندی برقرار ساختیم و از آن سوی بحکم هرودس
جمعی از اطفال را که خوردتر از دو سال بودند در بیت اللحم
مقتول ساختند و توابع بیت لحم را نیز معاف نداشتند و
همچنان یوسف و مریم در مصر سکونت داشتند و عیسی را
تربیت همی کردند و درین داستان که مسطور گشت نیز پاره
از احادیث در جزئیات آن اختلاف باشد لیکن کلیات آن یکسانست
چنانکه از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود
چون عیسی متولد گشت خدای تعالی ولادت او را مخفی نمود و
شخصش را از مردم غائب گردانید زیرا که چون مریم بدو
آبستن گشت از خلق عزلت نمود بمکان بسیار دور چنانکه
حق تعالی فرموده است و زکریا و خالهاش از پی او آمدند
تا هنگامی که باو رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم

از خجلت این حال آرزوی مرگ مینمود پس خدا زبان عیسی را بگشود
و اظهار حجت او نمود چون عیسی ظاهر شد بلیات و سختیهای
دشمنان بر بنی اسرائیل شدید گشت و محنت ایشان مضاعف شد
و پادشاهان در مقام آزار ایشان بر آمدند تا آنکه مسیح به
آسمان رفت

ابن بابویه روایت کرده که چون عیسی متولد گشت گروهی از بزرگان
گبران بدیدن مریم و عیسی آمدند برای تعظیم و توقیر ایشان و
با مریم گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام
نجوم میکنیم و چون فرزند تو متولد گشت دیدیم که ستارهٔ طلوع کرد
از ستارهای پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم که این پادشاهی
پیغمبری است که هرگز از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان
برد و تا دنیا باشد او در آسمان نخواهد بود و چون دنیا منقرض

 گرد او منتقل شود بپادشاهی ابدی آخرت پس از طرف مشرق بیرون
شدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم تا بدینجا رسیدیم دیدیم
که آن ستاره بر فراز سر پسر تو است و بر او مشرف گردیده است
و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تو است و از برای
او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین
چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه شبیه و مناسب او است و آن
هدیه ها زر و مر و کندر است زیرا که زر بهترین متاعهای
دنیا است و فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است و مر
جراحتها را به اصلاح آورد و دیوانگیها را عافیت بخشد
و پسر تو مداوای این علتها خواهد کرد و مناسب او است
و کندر دودش به آسمان میرسد و هیچ دودی جز او بآسمان
نمیرسد و چون فرزند تو را به آسمان میبرند کندر

شایسته

شایستهٔ او است
گروهی از مورخین گویند مریم در مبدء حال با یوسف نجار
و پسرش عیسی عزیمت دمشق یعنی شهر شام نمود و در آنجا ساکن
گشت و در منزل یکی از دولتمندان بسر میبردند و آن شخص
بتعهد خدمت ایشان میپرداخت و در ظل حمایت و رعایت
او جمعی از کوران و ضعیفان و بر جای ماندگان نیز زندگانی
میکردند در این ایام روزی متاعی نفیس از خانهٔ آن دولتمند
بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقت از که صادر گشته
عیسی فرمود که متاع خواجه را فلان شل و فلان کور باهم
دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان نباید مردمان را
آلودهٔ تهمت ساخت حضرت عیسی فرمود که من در اینمسئله
بیقین دانم پس عیسی صاحب خانه را خبر کرده آن شخص هر دو را

حاضر

حاضر نمود کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم
وشل گفت که من پای ندارم تا بخانه در آیم ومتاع را بیرون آورم
عیسی فرمود که این اعمی مرد شل را بر دوش گرفته تا از روزنه
دست بطاق خانه دراز کرده ومتاع را بیرون آورده است
وچون اعمی را بپای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند
وبعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و آن
خواجه آن رخت مسروقه را از ایشان بگرفت

نگارنده گوید در بعضی از کتب تفاسیر مرقوم است که مریم و
عیسی بشام رفته اند لیکن در بیشتر کتب تواریخ عرب و
اهل اروپ وانجیل مسطور ومصرح است که مریم عیسی را
از بیم قتل هیرودوس بمصر برده وذکری از شام ننموده اند
شاید مفسرین از بی اطلاعی بعلم تاریخ وجغرافی مابین شام

موسیمر

ومصر را فرق نگذاشته شام ودمشق را نام برده اند یا اینکه
مقصودشان سفر ثانی باشد که ایشان بشام رفتند چنانکه مرقوم
گردد ودر انجیل متی در باب دوم چنین فرماید

وعیسی چون در بیت لحم یهودیه در زمان هیرودیس شاه زائیده
شد ناگاه مجوسی چند از ناحیه مشرق به اورشلیم آمده گفتند
کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زانکه ما ستاره او را
در طرف مشرق دیده ایم واز بهر آنکه او را بپرستیم آمده ایم چونکه
هیرودیس شاه این سخن را شنید خود وهمگی اورشلیم با وی ترسان
شدند پس همه کاهنان بزرك ونویسندگان قوم را باهم خواند
واز آنها استفسار کرد مسیح در کجا زائیده شود گفتندش
در بیت لحم یهودیه زیرا از آنجا که از پیغمبر چنین نوشته شده است
وتو ای بیت لحم سرزمین یهوداه در میان بزرگان یهودا

کوچك نیستی زیرا که از میان تو پیشوائی خواهد آمد که مر قوم من
اسرائیل را رعایت خواهد نمود آنگاه هیرودیس پنهانی مجوسیان را
نزد خویش خوانده زمان ظهور ستاره را از ایشان استفسار
نمود پس ایشانرا به بیت لحم فرستاده گفت بروید و مرا از حالات
آن طفل اطلاع تمام بهم رسانید و چون او را دریافته باشید
مرا مطلع سازید تا من نیز آمده او را پرستش کنم ایشان گفتهٔ
پادشاه را شنیده رو براه نهادند و ناگاه ستارهٔ که در ناحیهٔ
مشرق دیده بودند در پیش روی ایشان میرفت تا آنکه آمده بر
جائی که طفل بود ایستاده شد پس چون ستاره را دیده بودند
در انتها غایت خرسند گشتند و داخل خانه شده طفل را
با مادر وی مریم یافتند پس بزمین افتاده او را سجده
کردند و مخازن خود را گشوده از طلا و کندر و مر باو

پیشکش گذرانیدند و از آنجا که در خواب ملهم شده بودند
که نزد هیرودیس باز گشت نکنند پس از راه دیگر بوطن خود برگشتند
و چونکه باز گشت نموده بودند ناگاه فرشتهٔ خداوند خود را
در خواب بیوسف نمود و گفت برخیز و طفل و مادرش را بگیر و به
مصر فرار نما و در آنجا باش تا ترا خبر دهم زیرا که هیرودیس
طفل را جستجو خواهد کرد تا او را بکشد پس برخاسته طفل و
مادرش را شبانگاه برداشت و روانه بمصر شد و تا وفات
هیرودیس در آنجا میبود تا کامل شود آنچه از خداوند بواسطهٔ
پیغمبر گفته شده بود که میگفت فرزند خود را از مصر طلب کرده ام
و چون هیرودیس ملاحظه کرد که مجوسیان او را استهزا نموده بودند
بشدت غضبناک شد پس فرستاده همهٔ اطفال بیت لحم و همهٔ
توابع آنرا از دو ساله و کمتر از آن مقارن زمانی که از مجوسیان

بدقت آگاهی یافته بود بقتل رسانید آنگاه کامل شد آنچه
از یرمیاه پیغمبر گفته شده بود که میگفت در رامه شنیده شد
آوازی از زاری و گریه و فغان بسیار که راحیل بر فرزندان خود
میگریست و از تسلی کناره میجست چرا که پیدا نبودند پس چون
هیرودیس وفات یافته بود ناگاه فرشته خداوند در خواب خود را
بیوسف در مصر نمود و گفت برخیز و طفل و مادرش را بگیر و بمرز
و بوم اسرائیل روانه شو زیرا آنانی که دشمن جان طفل بودند
وفات یافتند پس برخاست و طفل و مادرش را برداشت و بمرز و بوم
اسرائیل آمد انتهی   و در سایر کتب انجیل مرقس و لوقا
و انجیل یوحنا حالات مریم و وضع تولید او و عیسی را با آنچه
در انجیل متی مسطور است اندک بینونتی در جزئیات دارد لیکن
روش مسائل و کلیاتش یکی است

بالجمله چون مدتی مریم در مصر اقامت گزید و فرزند بزرگوارش را
تربیت فرمود و یازده سال از سن مبارک عیسی برگذشت
چنانکه مذکور گشت فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد
که ای یوسف برخیز و عیسی را با مریم برداشته بارض مقدسه
یعنی بیت المقدس مراجعت نما چون یوسف از خواب انگیخته
گشت مریم را با عیسی برداشته از مصر بدر شده در کنار
رود خانه اردن بخدمت یحیی نبی رسید و یحیی عیسی را غسل
تعمید که معمول انبیاء آن عهد بود داد و از آن روز
درهای آسمان بروی عیسی گشوده شد آنگاه مریم و یوسف
و عیسی بنواحی جلیل آمده در بلده ناصره که حوالی بیت المقدس
بود منزل کردند لیکن از بیم هرودش نتوانستند داخل بیت
المقدس بشوند و بجهت سکونت ایشان در بلده ناصره

آن حضرت را عیسی ناصری نام نهادند و اعراب آن را معرب کرده
نصران و پیروان او را نصرانی گفتند و جمع آن نصاری باشد
و پس از ورود ناصره عیسی راه بیابان پیش گرفته بعبادت
و ستایش خدا تعالی پرداخت و چهل روز روزه بداشت
خبری بر نگذشت که هرودوس در بیت المقدس یحیی را بگرفت و
محبوس داشت چون عیسی این خبر بشنید بترسید و بامر ربانی
بیرون شده در جلیل عبور نموده در کنار دریای شام در اراضی
زبلون و نفتالیم ساکن شد و در میان مردم شروع بپند
کردن نهاد و بپرستش خدا و ملّه دعوت فرمود و اندک
اندک نبوت خود را ظاهر ساخت و معجزات بسیار و کرامات
بیشمار آشکار فرمود بسی کوران و اعرجان را شفا داد و مرضی را
عافیت بخشید برخی از حواریون و دیگران بدو ایمان آوردند

چنانکه

مریم

چنانکه وقتی در سفر یکی از قرای شام میگذشت در خانه کریمی
از مردم آن نواحی نزول فرمود آن شخص در حق عیسی و مریم
احسان و اکرام مبذول داشت و از ایشان مستدعی شد
که مدتی در خانه او مقیم شوند مسئولش باجابت مقرون گشت
اتفاقا روزی صاحب خانه غمگین و پریشان خاطر بمنزل آمد مریم
علیها السلام سبب حزن او را بپرسید گفت پادشاه این ناحیه
مردی جابر و ستمکار است هر شب بخانه یکی از رعایا آمده و باده
میگسارد و امشب نوبت من است و مرا آن قدرت و توانائی
نیست که پادشاه را با این خدم و حشم ضیافت کنم مریم را دل
بسوخت و از حضرت عیسی درخواست فرمود تا دعائی در حق
آن شخص نموده مشکلش را آسان فرماید عیسی فرمود این امر
باعث فتنهٔ عظیم است مریم گفت اینمرد را با ما حق بسیار است از فتنه
نباید

نباید تو ببینید و باید انجاح سؤالش نمود لاجرم عیسی محض
اطاعت مادر قبول فرمود تا دعا در حق او فرماید در هنگام
ضیافت صاحبخانه دیگها و خمها را مجتمع ساخت و پر آب
نمود حضرت عیسی از باری تعالی درخواست کرد تا دیگها
پر گوشت و خمها پر شراب ناب و سفرها پر نان گشت پادشاه
بعد از اکل طعام ساغری از باده برد شرابی مشاهده
کرد که در عذوبت و خوشگواری در مدت عمرش نیاشامیده
بود پس از صاحبخانه پرسش نمود که این شراب را از کجا بدست
کردی گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت من شراب
آن قریه را نوشیده ام این نسبتی بدان ندارد میزبان
قریه دیگر را نام برد ملک در غضب رفت و گفت این
سخن بدروغ گوئی اگر سخن براستی نگوئی ترا در زیر شکنجه

هلاک سازم لاعلاج آنمرد گفت که جوانی است پدر در
جوار من که هر چه از خدا مسئلت کند به اجابت رسد و این طعام
و شراب از دعای او فراهم شده و از غیب روی نموده ملک فی
الحال امر باحضار عیسی نمود چون حاضر گشت از آنحضرت بخواست
تا دعا کند و آن پسر او که ولیعهد او بود و تازه بدرود جهان
گفته بود دیگر بار زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو جامه
حیات پوشد ضرری عظیم بملک تو لاحق شود گفت بعد از
دیدن او از هیچ ضرر و آسیبی اندیشه ندارم عیسی گفت
به یک شرط من او را زندگی بخشم که بعد از حیات او مرا از
رفتن از اینمکان کسی ممانعت ننماید ملک آن شرط را
بپذیرفت و بدعای آنحضرت زنده شد و مردمان که از
ظلم آن ملک بجان آمده بودند گفتند اکنون دو تن شده اند

امید داشتیم که اگر این ملک عمر دهد ما از ستمش برهیم حالا که
جانشین پیدا کرده ولا بد برا اعمال سیئه پدر رفتار کند
پس اجتماع کرده پادشاه را با پسرش بقتل رسانیدند
و عیسی و مریم از آن قریه بقریه دیگر شدند همچنان در
حوالی نقاط و دهات شام سیاحت فرمودند و در هر
نقطه معجزه بزرگ از آن حضرت ظاهر میگشت و پیوسته
بعبادت خدا تعالی مشغول و مردم را براه راست و دین
ستوده خود دعوت میفرمود و مریم همه جا با او بود

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق سلام الله
علیه پرسیدند که آیا بعیسی میرسید آن دردهائی که
بسایر مردمان وارد میگشت فرمود بلی او را در هنگام
کودکی دردهای مردم بزرگ عارض میگشت و در زمان

بزرگی بدردهای اطفال مبتلا میشد وقتی در زمان طفولیت
او را درد تهیگاه که از امراض پیران سالخورد است مبتلا
شد بمریم گفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت بیاور
چون آنحضرت حاضر ساخت حضرت عیسی از خوردنش ابا
فرمود مریم گفت تو خود خواستی از چه روی چون
آماده گشت انکار نمودی فرمود بعلم پیغمبری دانستم که
این دواها برای این مرض مفید است اما چون شرط کودکی
این است که از آشامیدن دوا کناره گیرد از این روی از
خوردن آن کراهت دارم پس آن دوا را بگرفت و تناول
فرمود

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که گاه بود
که عیسی گریه بسیار میکرد بقسمیکه حضرت مریم عاجز میگشت

پس عیسی بمادر میگفت که بگیر پوست فلان درخت را و نرم کن
و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم
چون مریم دوا را در گلوی مبارکش میریخت بسیار میگریست
مریم فرمود تو خود گفتی که من این دوا را برای تو حاضر سازم
پیغمبر بودم علم نبوت هست اما ضعف و بیطاقتی طفولیت نیز
بجا است

بالجمله چون عیسی مردم را بخدا تعالی و نبوت خود دعوت
فرمود و در هر موضع معجزهٔ آشکار ساخت و جمعی بسیار بدو
بگرویدند نامش در اطراف مشهور گشت روسای بنی اسرائیل
چنان انگاشتند که او را دعوی سلطنت بنی اسرائیل است
لاجرم با او دشمن شده انتهاز فرصت میبردند که او را
بقتل رسانند و بدو دست نیافتند تا موقع برسید

و سی و یک سال و بروایتی سی و سه سال از عمر مبارکش
بگذشت پس بامر خدا تعالی با مریم و حواریون بجانب اورشلیم
یعنی بیت المقدس روانه شد چون نزدیکی اورشلیم آمد
و در بیت خاکی که در دامنهٔ کوه زیتون واقع بود مکث
نمود آنگاه بحواریون فرمود که بدان قریه که در برابر
شماست عبور کنید و در آنجا خری ماده با کرهٔ خری بسته
خواهید یافت آنرا گشوده برای من حاضر سازید و تا آنوقت
آن حضرت بر ستور سوار نگشته بود پس حواریون چنانکه
آنحضرت فرموده خر را بیافتند و با خود بیاوردند و
جامههای خود را بر روی آن حمار بگستردند تا عیسی بر نشست
و گروهی جامههای خود را در راه میگستردند تا آن خر پای
بر جامهٔ ایشان نهد و ازین روی است که خر عیسی معروف گشت

پس عیسی با اینحالت با حواریون راه در نوردید تا به بیت ۲۵۲
المقدس آمد از گرد راه بر اندرون هیکل در مسجد اقصی
در آمد جمعی را دید که بکبوتر بازی و دیگر امور ناپسندیده
مشغولند آلات و ادوات آنها را او از گون ساخت و ایشان را
ازین اعمال زشت منع فرمود چون خبر ورود عیسی و مریم
به بیت المقدس شایع گشت مریضان و کوران بخدمتش شتافتند
شفا می یافتند چون آن روز غروب گشت عیسی با حواریون
و مریم از شهر بیرون شده به بیت عینا آمد و آنشب را در آنجا
بغنود روز دیگر راه شهر پیش گرفت در بین راه درخت
انجیرے مشاهده فرمود که سبز و خرم است اما او را بار نباشد
فرمود بعد ازین هیچ میوه در تو نمو نکند فی الحال آن
درخت بخشکید و از آنجا بشهر در آمده وارد هیکل گشت

و با برخی از بنی اسرائیل مکالمات فرمود و کلمات حکمت انگیز ۱۵۳
و بیانات نبوت آمیز بپرداخت و همه را مجاب فرمود و
هنگام عصر بکوه زیتون رهسپار گشت و با حواریون در آنجا
قرار گرفت در آنوقت حواریون عرض کردند که ما را آگاه
ساز که نهایت این جهان کی باشد فرمود شما را خبر دهم
که بعد از من پیغمبرے مبعوث شود که پیمبران دیگر بشارات
او بدند چنانکه خدا تعالی فرماید وَاِذْ قَالَ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ
یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ اِنِّی رَسُولُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ
یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰیةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَاْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ
یعنی چون گفت عیسی پسر مریم که من رسول خدایم و تصدیق
احکام توریة را میکنم و بشارت میدهم شما را بظهور پیغمبرے
که بعد از من می آید و نام او احمد است آنگاه عیسی فرمود

 که یکی از فرزندان او که حجت دین او است تا قیامت زنده
خواهد ماند و ترتیب این جهان خواهد کرد و از میان مردم
غایب خواهد شد و آنگاه که قیامت نزدیک باشد او ظاهر
خواهد گشت و من نیز ظاهر خواهم شد و از آسمان فرود
آیم و ظهور من علامت است برای قیامت آنگاه شرحی در
مواعظ و حکم بفرمود و احکام خدا را ظاهر همی ساخت
و بعضی احکام آنحضرت خلاف قانون توریة بود چون روز
دیگر بهیکل آمد و مردم را همی پند و اندرز بگفت بنی
اسرائیل در غضب شدند و در قتل آنحضرت رای
همی زدند پس خدام بیت الله و نویسندگان توریة و مشایخ
آنقوم در دیوانخانه نزد قیافا نام رئیس کاهنان انجمن
شده و در قتل عیسی سخن بشوری نمودند و در آخر امر

قرار

قرار دادند که آنحضرت را شهید نمایند و چون آن ایام
هنگام عید فصح بود و همه روزه مردم در کوی و برزن
اجتماع مینمودند گفتند این امر را بعد از عید باید انجام داد
چه توان دانست که مردمی که از آن حضرت معجزه بسیار دیده و
آنحضرت را پیغمبر دانند شورش کنند و فتنه حادث شود
نیکو آنست که بعد از عید او را شهید کنیم چون عید
بگذشت براهنمائی یهودا که یکی از حواریون بود
عیسی را بگرفتند و بنزد قیافا که رئیس کاهنان بود آوردند
و آنحضرت را سخت بنواختند و آب دهان بروی مبارک
افکندند و شب آنحضرت را محبوس نموده سپیده دم
او را تسلیم پیلطوس که حاکم بنی اسرائیل و مردی ظالم بود
نمودند و او امر کرد تا داری برآوردند و خلقی کثیر

از

١٥٦ از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند
و آنحضرت را بردار کردند و بعضی او را دشنام می‌گفتند
ازین اعمال آفتاب منکسف شد و ظلمت شدید روی داد
بقسمی که مردم از دیدن یکدیگر عاجز گشتند پس خدای تعالی
ملائکه را بفرستاد تا عیسی را از دار باسمان صعود دادند
و بودا نام یا شمعون نام که آنحضرت را مصلوب داشتند
بود بصورت آنحضرت نمودار گشت و مردم چنان انگاشتند
که وی عیسی است و او را بقتل رسانیده اند با اینکه آنحضرت
باسمان بر شده بود چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرماید
وقولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله وما
قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم یعنی و گفته
ایشان که ما کشتیم مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را

با اینکه

با اینکه نه او را کشتند و نه او را بدار زدند بلکه بنظر ایشان ١٥٧
چنین آمد چه دیگری بجای او بود
در خبر است که چون آنحضرت باسمان عروج فرمود در وسط
زمین و آسمان قبض روح شد و در آسمان خداوند او را
زنده نمود و روش فرشتگان داد و در آنوقت آنحضرت
پیراهنی از پشم در بر داشت که مریم علیها السلام رشته و بافته بود
خطابی رسید که ای عیسی زینت دنیا را از خود دور نما
و آنحضرت بی جامه باسمان صعود فرمود و در اینوقت که
عیسی را بدار زدند حضرت مریم نگران بود و زار زار همی
گریست و پس از رفع عیسی حواریون آنحضرت که دوازده تن
بودند اغلب بخدمت مریم رسیده از وی درک افاضات
غیبی و کسب فیضهای لاریبی مینمودند و آنحضرت همواره

در

۱۵۸ در فراق فرزند نالان و گریان بود و غالبی در گوشهٔ عزلت
منزوی و از مجالست مردمان برکنار بود و پیوسته از خدای
تعالی درخواست مینمود که او را مرگ دهد تا از این سرای
ناپایدار بدر شده فرزند عزیز گرامی را در آن جهان
دیدار نماید چون نوزده سال از رفع عیسی بگذشت
و مدت عمر مریم بنهایت رسید فرشتهٔ خدا نزد او
حاضر شده گفت ای مریم نزدیک شده است آن وقت
که طلب میکردی مریم از سخنان او خرسند و بی اندازه
خوشدل گشت و پس از چند روزی وداع جهان گفت
و پس از تغسیل بدن مبارکش در اراضی مقدسه
نزدیک بیت المقدس مدفون گشت
مدت زندگانی و عمر مریم در این جهان شصت و سه سال بود

۱۵۹ برخی نگاشته اند که مریم بعد از عیسی مدتی دراز زیست
و عمر او را نیز با اختلاف نوشته اند بعضی گویند آنحضرت
در زمان عیسی بدرود جهان گفته شیخ طریحی در مجمع البحرین
در لغت مسیح گوید اِنَّه حملته اُمُّه وهی ابنة ثلث عشر
سنة وعاشت بعدما رفع ستّا وستّين سنة وماتت
ولها مائة واثنی عشر سنة یعنی مریم در سن سیزده
سالگی بعیسی آبستن گشت و بعد از رفع عیسی شصت و شش
سال بزیست و در سن یکصد و دو سالگی بدرود جهان
گفت

نگارنده گوید این قول با اغلب اقوال مورخین اختلاف دارد
روایت صحیح آنست که مریم در سیزده سالگی حامله گشت
و پس از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش

 شصت و سه سال است

وفات مریم در سال پنجهزار و ششصد و سی و پنج بعد از
هبوط آدم صفی و پنجاه سال از تاریخ مسیحی گذشته بود
اقوال عیسویان و مورخین اروپ در حالات مریم با آنچه
مرقوم گشت چندان تفاوتی ندارد مگر در تعیین اسامی
شهر و بلده‌ها که فی الجمله اختلافی دارد آنهم بواسطهٔ
لغات مختلفه است و تعسر ادای کلمات که در هر زبانی
بقسمی تلفظ میشود چنانکه در کتاب لغت (دیکسیونر بوته)
که بزبان فرانسه است در حالات مریم چنین نگاشته
مریم مقدس مادر حضرت مسیح از نژاد داود ملک است
و مادر او حنای مقدسه است در سن پانزده سالگی
بمزاوجت یوسف در آمد و او مرد بی سالخورد بود

باشوهر خود در ناصره اقامت کرد و آن شوهر فقط حافظ
بکارت او بود کمی بعد از مزاوجت روح یعنی جبرئیل
بر او ظاهر شد و اعلام کرد که وی از روح القدس
آبستن شود بدون اینکه از بکارت خارج شود
و باو گفت آن طفل را ژزو (یسوع) نام نهد یعنی
نجات دهنده نه ماه بعد عیسی متولد گشت و مریم
او را با خود بمصر برد که او را از شر هرد ملک
بنی اسرائیل حفاظت فرماید چه او از اخبار غیبی در دنیا فتنه
بود که عیسی دین یهود را براندازد لاجرم حکم بقتل
مولود دین جدید ولایت یهود دیه نموده بود چون این
خطر بگذشت مریم با یوسف و عیسی به ناصره
مراجعت کرد و چند سال در آن محل زندگی نمود

در حالتی که از مردم کناره داشت هنگامی که حضرت عیسی
موعظه و دعوت مینمود مریم همراه او بوده و هنگام
که عیسی مصلوب شد مریم حضور داشت و در افز
وداع جهان گفت و در لغت افز گویا شهر قدیم
آسیای صغیر است شهرت آن بواسطه کلیسای دیانا است
و ارسطرات که یکی از مجانین بود محض اینکه نام او باقی
بماند آن شهر را بسوخت ممکن است که این افز همان
اراضی مقدسه باشد که در انجیل مسطور است
والعلم عند الله تعالی

دیگر مورخان فرنگ را در حالات مریم سخنهای بسیار است
و کتابی مخصوص در حالات آنحضرت نگاشته اند
که ترجمه آن باعث تطویل کلام میشود

شرح حالات حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها

(در نسب حضرت خدیجه)

خدیجه مکناة به ام هند دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلام بن
نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارح بن
ناحور بن شاروخ بن ارغون بن فالع بن عابر بن شالح بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم است
بعضی پدر خویلد را اسعد بن عبد العزی نگاشته اند
و مادر خدیجه فاطمه بنت زائدة بن الاصم بن رواحة بن

۱۶۴ جحر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر است و مادر
این فاطمه هاله فلانه نام داشت و دختر سعد بن سهم بن
عمرو بن هصیص بن کعب بن غالب بن فهر است پدر از خدیجه
در قصی بن کلاب با رسول خدا پیوسته شود

(در ولادت خدیجه)

همانا چون خویلد بن اسد فاطمه دختر زائده را بحباله
نکاح خویش در آورد پس از چندی فاطمه از خویلد باردار
گشت و پس از نه ماه خدیجه را بزاد تولد خدیجه
مقارن سال ششهزار و یکصد و چهل و هشت بعد از
هبوط آدم و پانصد و شصت و سه سال پس از ولادت
مسیح و شصت و هشت سال قبل از هجرت نبوی بود
در همان خورد سالگی خدیجه سلام الله علیها روی نیکو

و جمالی

و جمالی بکمال داشت پدر و مادرش از ولادت او خرسند ۱۶۵
گشتند قدمش را مبارک شمردند پس فاطمه او را شیر بداد
تا مدت رضاع سپری گشت و روز بروز خدیجه ببالید
تا دختری عاقله و کامله گشت و بسیار ساعی و عفت و پاکدامنی
و عصمت شهره ور گشت

(در فضایل خدیجه)

فضایل حضرت خدیجه بعقیدت شیعی و سنی بسیار
و اخبار وارده در مناقب وی بیشمار است و چهارم زن
بهشتی و آسمانی است از احادیث مستفاد میشود که
حضرتش با مریم برابر بلکه مقامش بالاتر و والاتر
است
چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که

فرمود

فرمود خدیجه افضل زنهای بهشت است و از زنان اول کسیست
که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد
در تفسیر بیضاوی تألیف شیخ ناصر بن عبد الله که از علماء سنت
و جماعت است در سورهٔ مبارکهٔ تحریم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود کَمُلَ مِنَ الرِّجالِ کثیرٌ وَ لَمْ تَکْمُلْ
مِنَ النِّساءِ اِلّا اَرْبَعٌ آسِیَةُ بِنْتُ مُزاحِمٍ اِمْرَأَةُ فِرْعَوْنَ وَ
مَرْیَمُ ابْنَةُ عِمْرانَ وَ خَدیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِدٍ وَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ
یعنی از مردان بسی بکمال رسیدند و از زنان جز چهار تن
درجهٔ کمال نیافتند و ایشان آسیه و مریم و خدیجه
و فاطمه باشند
و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود
بهترین زنان بهشت چهار تن باشند نخست خدیجه دختر خویلد

وفاطمه دختر محمد و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم
علمای سنت و جماعت گویند که از مردان اول کسی که ایمان
برسول خدا آورد علی بن ابی طالب و از زنان خدیجه دختر
خویلد است
در خبر است که خداوند تعالی ده چیز را مخصوص ده تن از زنان
فرمود و آنها را برگزید نخستین حوا زوجهٔ آدم را بقبول توبه
و ساره زن ابراهیم را بکمال حسن و جمال نیکو و رحمه زوجهٔ
ایوب را بحفاظ فطرت و حجاب جبلی و آسیه زوجهٔ فرعون را
حشمت و حرمت داد و زلیخا عاشق یوسف را دانش و حکمت
عطا فرمود و بلقیس را بحصافت عقل برگزید و یوکبد مادر
موسی را صبر و شکیب کرامت کرد و مریم مادر عیسی را بزلال
صفا و صفوت بپرورد و خدیجه ضجیع محمد مصطفی را مقام

رضا بقضا و تسلیم بما اراد الله موهبت فرمود و فاطمه زهرا
زوجه علی مرتضی را بعلم ما کان و ما یکون بهره ور ساخت
و در تمامت احادیث که ذکری از زنان بهشتی و آسمانی میرود
بروایت علماء شیعت و فقهاء سنت و جماعت نام خدیجه
درمیان آنها مذکور و در برخی از مواضع آنحضرت بر
دیگران رجحان داده شده است

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه در آمد دید
که عایشه بفاطمه زهرا سخن درشت همی گوید و فریاد
بر می آورد که ای دختر خدیجه تو را گمان این است که مادر
تو خدیجه را بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی
بر ما است همانا او نبود مگر مانند یکی از ماها در این وقت

فاطمه و رسول خدا از آن گریست و بگریست رسول خدا فرمود
تو را چه بگریه آورده است ای دختر محمد عرض کرد عایشه نام
مادرم را برده و از مقامش کاسته است و رسول خدا در خشم
شد و بعایشه فرمود بس کن ای حمیرا خدا برکت میدهد
زنی را که شوهرش را بسیار دوست داشته باشد و بیارد
فرزند آرد خدا رحمت کناد خدیجه را که از من طاهر
و مطهر و عبدالله و قاسم و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم را
بزاد و خداوند رحم تو را عقیم کرده که هیچ فرزند
از تو موجود نشود

امام محمد باقر علیه السلام روایت فرمود که رسول خدا فرمود
که چون جبرائیل مرا بمعراج برد و باز گردانید گفتم ای جبرئیل
آیا تو را هیچ حاجتی باشد گفت حاجت من آنست که خدیجه را

از جانب من سلام برسانی چون آنحضرت بزیر آمد و سلام
جبرئیل را با خدیجه برسانید خدیجه گفت خدای تعالی اسلام
باد که از او است سلام و بسوی او است سلام و بر
جبرئیل سلام باد

و در روایت دیگر وارد است که هرگاه جبرئیل نازل میگشت
و خدیجه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر
نبود او را سلام میرسانید

نیز در حدیث وارد شده که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و گفت اینک خدیجه می آید و برای تو نان و طعام و آشامیدنی
می آورد چون حاضر شود از جانب پروردگار تعالی و از طرف
من او را سلام برسان و او را بشارت ده که خداوند از بهر او
در بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آنجا نه

تعب و آزاری نیست

و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که از کتب معتبرهٔ اهل سنت و
جماعت است این روایت را باندک اختلافی روایت کرده
گویند اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا
رسول الله هذه خدیجة قد اتت و معها اناء فیه ادام
او طعام او شراب فاذا هی اتتک فاقرء علیها السلام
من ربها و منی و بشرها ببیت فی الجنة من قصب لا صخب
فیه و لا نصب یعنی این خدیجه است که با شراب و طعام
بسوی تو آید چون باز آید او را از جانب خدا و طرف من
سلام برسان و او را مژده ده که در بهشت خانه دارد او را
باشد که محفوف بلؤلؤ است و در آنخانه خصومت و
رنجی نیست چون رسول خدا این سلام برسانید خدیجه گفت

إِنَّ اللهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَی جَبْرَئِیلَ السَّلَامُ وَ
عَلَیْكَ یَا رَسُولَ اللهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ وَعَلَی مَنْ
سَمِعَ السَّلَامَ إِلَّا الشَّیْطَان یعنی همانا خداوندِ باری خود
سلام و از او سلام است و بر جبرئیل و بر تو سلام باد و بر
هر کس که این سخن را شنوا است بجز شیطان سلام باد
و این کلام از کمالِ فهمِ خدیجه بود که نگفت وعلی اللهِ السلام
چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله
و پیغمبر نهی کرد

نیز روایت شده که روزی حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله
با زنانِ خویش نشسته بود و یادِ خدیجه میفرمود و میگریست
عایشه را آتش حسد در کانونِ سینه شعله ور گشت و گفت
تا چند بر پیرزالی از زنانِ بنی اسد گریه کنی آنحضرت فرمود

که

که خدیجه در هنگامی مرا تصدیق کرد که شماها تکذیب مینمودید
و در موقعی بمن ایمان آورد که شماها کافر بودید و او فرزند
آورد و شما عقیم بودید پس عایشه گفت هرگاه میخواستم
نزد آنحضرت منزلتی و تقربی حاصل کنم خدیجه را به
نیکی یاد میکردم

و در روایت دیگر از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین مأثور است
که خدیجه نیکو زن و یاوری برای حضرت رسول خدا بود
هرگاه آنحضرت را مردم مکه آزرده میساختند وی او را
دلداری میداد و بحسن معاشرت و لطفِ مجالست آنحضرت را
از کدورت بیرون می آورد و چون اصحاب از آنحضرت دوری
میکردند خدیجه مونس او بود و بمالِ خود آنحضرت را
معاونت میفرمود

در کتب

در کتب اهل سنت مذکور است که وقتی هاله خواهر خدیجه
در یکوقت پیغمبر خدیجه را یاد کرد و فرمود الهی کو بنده در
هاله باشد عایشه غیرت برد و گفت چند یاد از عجوزی
از عجایز قریش کنی که از پیری دندان در دهان نداشت
و خداوند بهتر از او ترا عوض داد پیغمبر چنان در خشم شد
که موی سر مبارکش جنبش کرد و فرمود سوگند با خدای
که خداوند هیچ زن بهتر از او مرا نداد با من ایمان آورد
وقتی که همه مردم کافر بودند و مرا راستگوی داشت
وقتی که مرا تکذیب کردند و با من با مال مواسات نمود
وقتی که همه کس مرا محروم داشت و خداوند از او مرا
فرزندان بسیار عطا کرد عایشه بر خود واجب کرد که
از این پس خدیجه را ببد یاد نکند

در روایت دیگر است که یکروز ام زفر که ماشطه خدیجه بود
بر پیغمبر در آمد و او را عظیم محترم داشت و فرمود این زن
در عهد خدیجه بخانه ما می آمد همانا حسن عهد
از ایمان است

ابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف به ابن اثیر جزری که از
علماء بزرگ و مورخین نام آور و مشهور سنت و جماعت است
در حالات خدیجه سلام الله علیها گوید کانت خدیجة
امرءة حازمة عاقلة شریفة و تاجرة ذات شرف و اوسط
نساء قریش نسبا و اکثرهن مالا و شرفا یعنی خدیجه
زنی با حزم و شریف و بزرگوار و تاجر بود صاحب شرف و مقام
رفیع نسبش از مردمان میانه لیکن از حیث مال از تمامت
زنان قریش برتر بود

در کتاب حیوة الحیوان در فضیلت خدیجه گوید که تا او زنده
بود رسول خدا زنی دیگر را تزویج نفرمود

بالجمله چون خدیجه کبری سلام الله علیها بحد بلوغ رسید
عتیق بن عائذ المخزومی که از اکابر مکه بود او را بحباله نکاح خویش
در آورد و از وی دختری آورد که جاریه نام داشت چندی نگذشت
که عتیق بدرود زندگانی گفت و ابوهالة بن منذر اسدی که
مالک بن نباش بن زراره نام داشت خدیجه را تزویج کرد
و از وی هند و هاله بوجود آمد

گویند گاهی ابن هند بمفاخرت همی گفت انا اکرم اباً واماً
واخاً واختاً ابی رسول الله وامی خدیجة واخی القاسم
واختی فاطمة یعنی من گرامی‌ترین مردمان از حیث پدر و مادر
و خواهر و برادر باشم پدرم رسول خدا و مادرم خدیجه کبری

و برادرم قاسم و خواهرم فاطمه زهرا باشد بعد از چندی
ابوهاله نیز بمرد

صاحب مجمع البحرین گوید نخست خدیجه را ابوهالة بن زراره
کابین نمود و از وی دختری هاله نام آورد و از پس مرگ ابوهاله
عتیق بن عبدالله او را تزویج کرد او نیز بمرد پس از ارث این
دو شوهر مالی بسیار نصیب خدیجه گشت و او را ثروتی
عظیم بدست شد پس خدیجه آن مال را سرمایه ساخته تجارت
نمود و اموال خود را بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی
که حاصل شدی میان ایشان تقسیم یافتی و فقها این نوع
شرکت را شرکت مضاربه گویند تا از بزرگان توانگران شد
گویند هشتاد هزار شتر حمل مال التجارهٔ او را در مدت
سالی می‌نمودند و روز بروز مال او بر زیادت شد و نامش

مشتهر گشت و بر بام خانهٔ او قبهٔ از حریر سبز با طنابهای
ابریشم برافراشته بودند تا تمثالی چند تا خانه اش نمایان
باشد و این امر علامت جلالت و شوکت او بود
ابن اثیر در کامل التواریخ گوید که منزل خدیجه در مکه
در مکانی مشهور بود که اکنون نیز بدو منسوب و بنام
او شهره و راست و معاویه در ایام سلطنتش آنجا را
بخرید و مسجدی بساخت علی الجمله چون خدیجه بکثرت مال
و زینت جمال و علو کمال و طهارت ذیل و پاکی دامن مشهور
و نامدار شد بزرگان مکه از قبیل عقبة بن ابی معیط و
صلت بن ابی شهاب که هر یک را چهار صد تن غلام و کنیز
و خدمتکار بود و ابو جهل و ابو سفیان که از صنادید
مکه بشمار میرفتند با جمعی دیگر از اعیان و اشراف

مواصلت او را خواستار شدند و هر چند رسل و رسایل
فرستادند تا خدیجه را بنکاح خویش در آورند آنحضرت
نپذیرفت و سر بکس در نمی آورد مردم از وصلت خدیجه
مایوس گشتند چون مدتی بگذشت روزی که در میان
عرب عید بود زنان قریش در مسجد الحرام انجمن شده
خدیجه نیز با آنها بود ناگاه یهودی از پیش ایشان بگذشت
و گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد
هر یک توانید سعی کنید تا خود را بحبالهٔ نکاح او در آورید
زنان سنگ ریزه بر او افکندند و او را از نزد خود براندند
لیکن این سخن در خاطر خدیجه جایگیر شد و غایبانه مهر
آن پیمبر در دلش رسوخ کرد
دیگر چنان افتاد که وقتی خدیجه با جمعی از خدمتکاران

خویش در منظرهٔ سرای خود جای داشت و یکتن از علماء
و احبار یهود نیز در خدمتش بود در این هنگام حضرت
ختمی مرتبت محمد بن عبد الله که هنوز مبعوث نشده و قریب
ببیست سال از عمرش بر گذشته و روی مبارکش چون
ماهِ تابان و مهرِ رخشان درخشان بود از زیر آن غرفه
عبور میفرمود عالم یهود با خدیجه گفت اگر توانی این
جوان را باین منظره دعوت فرمای خدیجه محض اسعافِ
مسئولِ او کنیزکی بفرستاد و از آنحضرت درخواست کرد
تا بغرفه در آید رسولِ خدا حاجت او را اجابت فرموده در
انجمنِ ایشان در آمد و بنشست خدیجه از دیدارِ او خاطرش
دیگرگون گشت پس آن یهود با آنحضرت گفت کتفِ خود
بگشای تا من در وی نظر کنم رسول خدا ملتمسِ او را بر آورد

و بازوی مبارک را هویدا ساخت چون یهود نظرش بر
مهر نبوت افتاد گفت سوگند باخدای که این مهرِ پیغمبری است
خدیجه گفت اگر عمش ابو طالب حاضر بودی تو نتوانستی بر بدنِ او
نگران شوی چه اعمامِ او او را از احبارِ یهود بر حذر
میدارند عالمِ یهود گفت هیچکس را آن قدرت نیست
که او را آسیب رساند سوگند با موسی کلیم که او پیغمبرِ
آخر الزمان است پس رسول خدا از غرفه بزیر آمد و چنان
مهرش در دلِ خدیجه جای گرفته که مبهوت مانده بود
خدیجه با آنمرد گفت که تو چه دانستی که محمد پیغمبر است
گفت در توریة خوانده ام که او خاتم انبیا است و هنوز
خورد سال باشد که پدر و مادرش از دنیا بیرون شوند
و جد و عمِ او کفالت و حفاظتش نمایند پس بدستِ خود

 اشارت بسوی خدیجه نمود وگفت زود باشد که زنی از
قریش بنکاح در آورد که بزرگ قوم و عشیره اش باشد
این سخن را محفوظ مدار پس برخاست تا بیرون شود
گفت با خدیجه محمد را از دست مده که مزاوجت با او
کار دو جهان را است نماید و شعری چند در فضیلت
رسول خدا بسرود و از نزد خدیجه بیرون شد و محبت
خدیجه نسبت با آنحضرت مضاعف شد لیکن محبت
خود را از کسان و دوستان خویش مستور میداشت
و این خدیجه را پسر عمی بود که ورقة بن نوفل بن اسد نام
داشت برخی گویند ورقه عم خدیجه بود روزی خدیجه
با ورقه گفت میخواهم شوهری اختیار کنم و این مردم که در طلب
من در تعب باشند هیچیک را نپسندم و این ورقه

از بزرگان قوم و پیرو شریعت عیسی بود و از علوم بسیار
خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر زنی
از قریش بسرای آرد که آن زن سیدهٔ قوم خویش باشد
و در عقیده اش راسخ گشته که آن زن خدیجه خواهد بود
و مکرر با خدیجه میگفت که تو با شخصی وصلت کنی که از
جمیع اهل زمین و آسمان اشرف باشد پس در اینوقت
در جواب خدیجه گفت اگر خواهی ترا حدیثی شگفت گویم
و امری عجیب مکشوف دارم و مقداری آب حاضر کرده
و عزیمه بر آن بخواند و فرمود تا خدیجه بر آن آب غسل کرد
و از انجیل و زبور چیزی بنوشت و گفت این نوشته را در
زیر سر خود بگذار و بخواب که شوهر خود را در خواب
بخواهی دید چون خدیجه چنان کرد در خواب چنان دید

که مردی بنزدیک او فراز شد با قامتی باندازه وچشمی سیاه
وگشاده با ابروان نازک ولبهای لعل گون وگونه‌های
گلرنگ در نهایت صباحت وغایت ملاحت وابر ابروانش
افکنده ودر میان دو کتفش علامتی بود وبر اسپی از نور
سوار بود ولجام آن اسب از زر خالص وزینش از جواهر گرانبها
مرصع بود وروی آن اسب چون روی آدمیان وپاهایش چون
گاو وگام آن اسب بدان امتداد که نور بصر راست آنسواد
از خانهٔ ابوطالب بیرون آمد وبسوی خدیجه شد خدیجه
چون اورا بدید در آغوش گرفت ودر دامن نشانید
چون از خواب انگیخته گشت نیمی از شب گذشته دیگر اورا
خواب نبرد سپیده دم بنزد ورقه شتافت وصورت
خواب خویش را باز گفت ورقه گفت اگر این خواب تو مقرون

بصدق راست رستگار وسعادتمند خواهی شد آنکس که
در خواب دیده حامل تاج کرامت وشفیع روز قیامت سید
عرب وعجم باشد واو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است
چون خدیجه این سخنان بشنید آتش محبت آنحضرت در
سینه اش مشتعل گردید وبخانهٔ خود مراجعت نمود اما
از آنسوی ابوطالب علیه السلم روزی با برادرزادهٔ بزرگوار
محمد بن عبد الله سخن میگفت ودر اینوقت ابوطالب پیر وضعیف
شده واز جهت محافظت برادرزاده ترک سفر کرده
ومهموم ومغموم بود رسول خدا فرمود ای عم سبب هم وغم
تو چیست گفت پیر شده ام وخواهم که برای تو زنی کابین
نمایم ومرا آن مکنت نیست آنحضرت فرمود پس چه تدبیر
ترا بخاطر رسیده گفت همانا خدیجه دختر خویلد را اما

قرابت است و او را مالی بسیار باشد و اکثر اهل مکه از مال
او منتفع میشوند آیا رضا دهی که از خدیجه برای تو سرمایه
ستانم تا بدان تجارت کنی باشد که خدای تو را سودی بخشد
و نفعی کرامت فرماید که مطالب و آرزوهای ما از آن میسر گردد
آنحضرت فرمود نیکو باشد پس ابوطالب و عباس و دیگر
برادران آهنگ خانهٔ خدیجه کردند و در این هنگام
خدیجه بیاد آنحضرت و هوای عشق او این اشعار
انشاد مینمود

كَمْ أَسْتُرُ الوَجْدَ وَالأَجْفَانُ تَهْتِكُهُ
وَأُطْلِقُ الشَّوْقَ وَالأَعْضَاءُ تُمْسِكُهُ
جَفَانِيَ القَلْبُ لَمَّا أَنْ تَمَلَّكَهُ
غَيْرِي فَوَا أَسَفَا لَوْ كُنْتُ أَمْلِكُهُ

مَا ضَرَّ مَنْ لَمْ يَدَعْ مِنِّي سِوَى رَمَقِي
لَوْ كَانَ يَسْمَحُ بِالبُقْيَا فَيَتْرُكُهُ

یعنی تا چند عشق را در پرده دارم و چگونه مستور سازم
آنرا با اینکه پلکهای چشم آنرا هویدا سازد و چون رها کنم
شوق را با اینکه اعضا و جوارح آنرا مضبوط نماید دل من
با من جفا کند چون دیگری او را مالک شود پس ای دریغ اگر
او را خویشتن مالک شوم و اگر مسامحه کند آنکس که او را دارد
از من جز از رمق من بدیگر اعضای من ضرر نبیند چون سخن
خدیجه بدینجا رسید ناگاه بانگ سندان در بلند گشت
از آوای در فرحی بسیار در دل وی پدیدار گشت پس با
کنیزک خود فرمود بدر سرای رفته آگاهی بدست کن که
کیست آنگاه این اشعار بسرود

أیا ریح الجنوب لعل علم

من الأحباب یطفی بعض حری

ولم لا تحملوك إلی منهم

سلاماً أشتریه ولو بعمری

وحق ودادهم إنی کتوم

وإنی لا أبوح لهم بسری

أری الله وصلهم قریباً

وکم یسر أتی من بعد عسر

ویوم من فراقکم کشهر

وشهر من وصالکم کدهر

یعنی ای باد جنوب کاش مرا آگاهی از طرف احباب بدست
میشد و سوزش قلب مرا منطفی میساخت و چرا نمیرسانند بسوی

من از ایشان سلامی که بعمر و جان آنرا خریدارم بمراتب
دوستی ایشان سوگند که اسرار عشق و محبت خود را آشکارا
نسازم خداوند بزودی وصال ایشانرا باز نماید بسا راحت
و آسایش که از پس سختی و دشواری در آید همانا روزی با مفارقت
شما ماهی است و ماهی با مواصلت شما همانند
روزگاریست

بالجمله آن کنیزک بدر بسرای اشتافت و بسوی خدیجه بازگشت
وگفت اینک سروران عرب و بزرگان قریش از اولاد عبد المطلب
از پس در ایستاده و اجازت دخول میطلبند اگر فرمان دهی
در بگشایم خدیجه علیها السلام ازین سخن سخت خرسند گشت
و با کنیزک فرمود در باز کن و با میسره بگو تا مقامی منیع برای
ایشان ساز دهد و فرش نیکو گسترده دارد و اطعمه و اشربه

وفواکه گوناگون حاضر نماید و ایشان را در آورد این بگفت و این
اشعار شورانگیز انشاد کرد

الذ حیوتی وصلکم ولقائکم
ولست الذ العیش حتی اراکم
وما استحسنت عینی من الناس غیرکم
ولا لذ فی قلبی حبیب سواکم
علی الراس والعینین جملة سعیکم
ومن ذا الذی فی فعلکم قد عصاکم
فها انا مجنون علیکم باجمعی
وروحی ومالی یا حبیبی فداکم
وما غیرکم فی الحب یسکن مهجتی
وان شئتم تفتیش قلبی فهاکم

یعنی

یعنی گواراترین زندگی من وصال و دیدار شما است و جز
با دیدن شما عیش من بکمال نرسد در چشم من جز شما جلوه نکند
و در دل من دوستی جز شما نباشد شما را برسر و چشم منزل
دهم و در بارهٔ شما دیوانه و بی اختیار باشم و تمامت روح
و مال خود را در راه شما فدا سازم و بجز شما در دل و جان
مقیمی سراغ ندارم اگر خواهید دل را ببرید و بباد دهید
هان در کف شما است پس میسره کار انجمن را است کرد
و ایشان را در آورد و خورش و خوردنی حاضر ساخت
و خدیجه در پس پردهٔ حجاب بنشست چون ایشان از کار
اکل بپرداختند با خدیجه آغاز مکالمه نمودند او از پس
پرده بکلام شیرین با ایشان سخن گفت و گفت ای بزرگان
عرب و اشراف حرم کعبه مرا شرم آورم و از قدوم خود خانه

مرا

 مرا آرزم گلستان و بهشت جاودان ساخته اید هر حاجت که
دارید برآورده است ابوطالب فرمود برای حاجتی آمده ایم
که سودش بورا باشد ونفعش بتو عاید گردد همانا برای
پسر برادر خود محمد بدین آستان شده ایم خدیجه چون
این نام غمزدا بشنید دل از دست بداد واین شعرها
انشاد کرد

بذکرکم یطفی الفؤاد من الوقد
ورؤیتکم فیها شفا اعین الرمد
ومن قال انی اشتفی من هواکم
فقد کذبوا الوصت فیه من الوجد
ومالی لا اهلی سرورا بقربکم
وقد کنت مشتاقا الیکم علی البعد

تشابه

تشابه سرکم فی هواکم وخاطری
فابدی الذی اخفی واخفی الذی ابدی

یعنی بیاد شما دل را از افروختگی منطفی سازم و بدیدار شما
چشم رمدرسیده را شفا بخشم وانکس که گفت که شفا من
در هوای شما است سخنی بدروغ رانده چه عشق من برتر
از اینها است وچون شمارا نگران شوم از خورسندی جان
سپارم وچگونه مشعوف نباشم بنزدیکی شما با اینکه مشتاق
شما در دوری بودم وآشکار گشت آنچه را مخفی میداشتم
ومستور ماند آنچه را اظهار میکردم پس خدیجه با ایشان
گفت محمد کجا است که من حاجت اورا از لبهای مبارکش
اصغا نمایم عباس گفت من میروم واورا حاضر مینمایم
این بگفت وبجانب ابطح شتافت وانحضرت را نیافت

لاجرم

لاجرم در طلب او از این سوی بآن سوی شد تا آنکه بکوه
حرا بر آمد دید که آن برگزیدهٔ خدا در خوابگاه ابراهیم
خفته و ردای مبارک بروز بر انداخته و ماری عظیم
بر بالینش حلقه زده و برگ گلی در دهان دارد و
آنحضرت را بدان باد همی زند عباس چون آن اژدر
بدید بر محمد بترسید و شمشیر از نیام بکشید و بر مار
حمله کرد اژدها نیز متوجه او شد عباس بیم کرد و فریاد
بر آورد که ای برادرزاده مرا دریاب آنحضرت از خواب
انگیخته گشت و اژدها ناپدید شد با عباس فرمود
ای عم از چه روی شمشیر برکشیدی گفت ماری بزرگ دیدم
و آهنگ او کردم او نیز بر من حمله کرد چون مقاومت او را
قوت نداشتم فریاد بر آوردم و بتو استغاثت نمودم

رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و گفت همانا
او فرشتهٔ خدای تعالی است که مأمور بحراست من است و من
مکرر او را دیده و با او سخن گفته‌ام عباس گفت ای برادر
کس انکار فضل تو نتواند نمود اکنون متوجه منزل خدیجه
شو که میخواهد ترا بر مال خود امین فرماید که بهر
ناحیت خواهی بتجارت روی فرمود میخواهم بجانب شام
روم عباس گفت اختیار با تو است و بخانهٔ خدیجه شدند
نور آنحضرت خیمهٔ خدیجه را روشن ساخت خدیجه با
میسره گفت ای میسره چون است که اطراف خیمه را مسدود
ساخته که تابش آفتاب بدین قبه تافته میسره چون
نیک نظر کرد دانست که این نور محمدی است و بخدیجه
گفت روزنها تمام مسدود است و این نور جمال

آن حضرت است که آن قبر را روشن کرده و اینک با عباس
همی آید پس اعمام آنحضرت باستقبال بیرون شدند
و رسول خدا را در آورده در صدر مجلس بنشاندند
و خدیجه طعام بفرستاد و آنحضرت بخورد و خدیجه در
پس پرده نگران جمال مهر مثال آنحضرت بود و بانحضرت
عرض کرد که ای سید من کلبهٔ تاریک مرا بنور جمال خود
منور و وحشتهای مرا بموانست مبدل ساختی آیا میخواهم
که امین باشی بر اموال من و بهر جانب که خواهی بتجارت
سفر کنی فرمود بلی راضی هستم و میخواهم بجانب شام
سفر نمایم خدیجه گفت حکم ترا است و از بهر تو در
این سفر صد اوقیه زر و صد اوقیه سیم و دو شتر
با حمل آن مقرر کرده ام آیا راضی هستی ابوطالب فرمود
بلی

بلی او راضی است و ما نیز رضا دهیم و ای خدیجه تو محتاج
بوجود چنین امینی که جمیع اعراب بر صیانت و تقوی و دیانت
او معتقد و متفق اند آنگاه ابوطالب با رسول خدا صلی الله
علیه و آله گفت إِنَّ هٰذَا لَرِزْقٌ سَاقَهُ اللهُ إِلَيْكَ یعنی
این روزیی است که خدای تعالی بتو ارزانی داشته پس خدیجه
بانحضرت گفت ای سید من آیا میتوانی شتری را بار بر بندی
فرمود توانم خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر ساز که من
مشاهده کنم که آیا این بزرگوار تواند بر آن حمل بار نمود
میسره در حال بیرون شد و شتری شموس و سرکش که هیچیک
از جمالان را تاب مقاومت او نبود اختیار نمود چون بیاوردند
دهانش کف کرده با چشمهای سرخ شده و هیئتی هولناک
با بانگی مهیب از او ظاهر میگشت عباس در خشم شد و گفت
ای

ای بسره شتری از این نوع تو نیافتی که پسر برادرم را امتحان
نمائی رسول خدا فرمود ای عم بگذار تا او را بیاورد چون
آن شتر پیش شد آنحضرت دست مبارک بپشت او بسود
در حال زانو زد و روی خود را بپای مبارکش بمالید
و بسخن آمده بزبان فصیح گفت کیست مانند من و کرا
افتخار من است که سید پیغمبران دست بر پشت من کشد
زنانی که نزدیک خدیجه بودند شگفتی گرفتند و با خدیجه
گفتند این نیست مگر سحر عظیمی که از این طفل یتیم صادر
گشت خدیجه فرمود حاشا و کلا که این امر از آیات بینات
و معجزات واضحات است و در دم این اشعار در مدح آنحضرت بسرود

نَطَقَ البَعِیرُ بِفَضْلِ اَحْمَدَ مُخْبِرًا
هٰذَا الَّذِی شَرُفَتْ بِهِ اُمُّ القُرٰی

هٰذَا مُحَمَّدُ خَیْرُ مَبْعُوثٍ اَتیٰ
فَهُوَ الشَّفِیعُ وَخَیْرُ مَنْ وَطَأَ الثَّرٰی
یَا حَاسِدِیهِ تَمَزَّقُوا مِنْ غَیْظِکُمْ
فَهُوَ الحَبِیبُ وَلَا سِوَاهُ فِی الوَرٰی

یعنی بفضیلت احمد شتر لب گشود و اخبار داد همانا این
کسی است که خانه مکه معظمه بوجود او شرافت یافت این
محمد و برترین پیمبران است و شفیع روز قیامت و بهترین
تمامت جهانیان است ای کسانی که با وی حسد برید از درد
غضب جامه بر تن چاک زنید او حبیب خدا است و جز او
کسی نیست آنگاه بسوی رسول خدا نگریست و گفت ای مولای
من این جامه که در بر داری شایسته سفر نباشد آنحضرت
فرمود مرا جز این جامه نباشد آب در چشم خدیجه بگردید

وسر رشک برد خسارو بباربید و حکم داد تا دو جامه کتان
مصری و دو جبه عدنی و دو برد یمانی و یک عمامه عراقی
و دو موزه از پوست و عصای خیزرانی حاضر کردند و عرض
کرد این جامه ها بر پیکر تو بلند است مرا مهلت ده تا
اندکی کوتاه کنم رسول خدا فرمود هر جامه بر قامت من
راست آید و یکی از معجزات آنحضرت بود که هر جامه که
که میپوشید خواه بلند خواه کوتاه با قامتش درست می آمد
پس جامه ها را میپوشید کویا برای حضرت دوخته بودند
و از میان جامه چون ماه ده چهار نمودار گشت چون
خدیجه آن جمال زیبا و قامت رعنا بدید این شعر ها بگفت

اوتیت من شرف الجمال فنونا
ولقد فتنت بها القلوب فتونا

قد کونت للحسن فیک جواهر
فبها دعیت الجوهر المکنونا
یا من اعار الظبی فی لفتاته
للحسن جیدا ساميا وجفونا
انظر الی جسمی النحیل وکیف قد
اجریت من دمع العیون عیونا
اسهرت عینی فی هواک صبابة
وملئت قلبی لوعة وجنونا

یعنی مدارج جمال و زیبائی را بتمامت محتوی و معارج
حسن و نیکوئی را بجملت مرتقی گشتی و دلها را بدان
مفتون و گرفتار ساختی خداوند تو جوهر حسن را مکون
و گوهر مکنون را بودیعت نهاد آهوان گردن زیبا

وچشمان شهلا را گویا از تو بعاریت خواسته اند نیک
نظر کن بدین بدن لاغر و جسم نحیل من که چگونه از فرط
عشق از اشک چشم چشمه ها جاری ساخته ام و همواره
در هوای خود چشمان مرا بیدار و دل مرا از سوز عشق
مالامال نموده که نزدیکست خالتم بجنون برسد
آنگاه خدیجه سلام الله علیها ناقهٔ صهبای خود را که در
مکه بحسن سیر مشهور و معروف بود امر کرد تا حاضر ساختند
تا مخصوص سواری رسول خدا باشد و ناصح و میسره دو
غلام خویش را طلب نمود و ملازم رکاب آنحضرت نمود
و بروایتی خزیمة بن حکیم را که از اقوام خدیجه بود نیز با آن
حضرت همراه کرد و با ایشان گفت دانسته باشید که من
اینمرد را بر اموال خود امین کرده ام پادشاه قریش و سید

اهل

اهل حرم است و دست کسی برز بردست او نباشد هر چه
در مال من کند مختار است و شما را نرسد که با او چون و چرا
کنید و معارضه نمائید از روی لطف و ادب با او سخن
گوئید و پاس عظمت او بدارید و آواز خود را بر آواز
او بلند تر نکنید میسره گفت با خدای سوگند که سالهاست
که محبت محمد در دل من جای کرده و اکنون که تو او را دوست
داری مضاعف گردید پس رسول خدای خدیجه را وداع
کرده متوجه سفر شام گردید و میسره و ناصح در رکاب
همایونش بدویدند و خدیجه این اشعار انشاد نمود

قَلبُ المُحِبِّ إلَی الأحبابِ مَجذوبٌ
وَجِسمُهُ بِیَدِ الأسقامِ مَنهوبٌ
وَقائِلٍ کَیفَ طَعمُ الحُبِّ قُلتُ لَهُ

الحُبُّ

الحب عذب ولکن فیه تعذیب

افدی الذین علی خدی لبعدهم

دمعی ودمعی مسفوح ومسکوب

ما فی الخیام وقد سارت رکابهم

الا محب له فی القلب محبوب

کانما یوسف فی کل ناحیة

والحی فی کل بیت فیه یعقوب

یعنی دل عاشق مجذوب دوستان ومعشوقان وبدنش
درچنگ امراض واسقام بغارت رفته گوینده گفت طعم
محبت چیست گفتم بسی گوارا است لیکن بسی شخص را معذب
دارد جان من برخی آنان باد که از مفارقت و دوری ایشان
اشک وخونم برچهره ام ریزنده است افسوس ودریغ که در

خیمه ها جز عاشق گرفتار کسی بجای نمانده گویا او در هر بلد
که باشد یوسف است وقبیله بمنزلهٔ یعقوب اند که در بیت
الاحزان خویش باشند بالجمله در این هنگام که آنحضرت
عازم سفر شام بود مردم مکه در ابطح انجمن شدند تا آنحضرت را
وداع نمایند وچنان نور جمال مبارکش بر کوه ودشت
تابیده بود که جمیع مردان وزنان از آن حسن ونیکوئی
خیره مانده بودند دوستان خرسند ودشمنان از حسد
افسرده بودند وعباس عموی آنحضرت این شعرها بگفت

یا مخجل الشمس والبدر المنیر اذا

تبسم الثغر لمع البرق منه اضا

کم معجزات رأینا منک قد ظهرت

یا سیدا ذکره یشفی به المرضا

در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله در احوال خدیجه نگریست
که هنوز حمل بر شتران نشده با غلامان خطاب فرموده که
چرا بارها را بر اشتران نبسته اید گفتند ایستید عدد ما
کم و بارها بسیار است آن معدن رحم الهی بر ایشان
رحم فرموده از راحله فرود شده دامن بر میان استوار
کرد و بیک شتران را بار بر بست و در یک طرفة العین
بار هر شتر را محکم می بست و هر اشاره که شتران را میکرد
بامر الهی قبول مینمودند و روی براه صحرا میبودند
تا چاشتگاه شد و سورت گرمی آفتاب اثر کرد و عرق
بر جبین مبین آنحضرت بچکید عباس از مشاهده آنحال
در تاب شد و خواست سایبان و چیزی برای آنجناب تعبیه
نماید ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و دریای

و دریای غیرت سبحانی بجوش آمد ندا رسید بجبرئیل امین
که بسوی گنجور بهشت شود و آن ابر را که دو هزار سال
قبل از خلقت آدم برای حبیب خود محمد خلق کرده ام
بگیرد و بر سر آنحضرت گسترده دارد تا حرارت آفتاب
بدو ضرر نرساند در حال آن ابر بر سر آنحضرت سایه
افکند مردمان از مشاهده این ابر شگفتی گرفتند عباس
گفت این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی تر است که
احتیاج بسایبان من داشته باشد و این شعر بگفت

وَقَفَ الهَوىٰ بِي حَيثُ أَنتَ وَلَيسَ لِي
مُتَقَدِّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخِّرُ

بالجمله کاروانیان از آنجا کوچ دادند و چون بجحفة الوداع
که در شش منزلی مکه و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا

تا غدیر خم دو میل مسافت است برسیدند مطعم بن عدی گفت ای
گروه شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام دره
مخوف و بیغوله های ترسناک است از این قافله کسی را که همه بدو
اعتماد دارید برخود امیر و پیش سازید و بصلاح و صوابدید
او رفتار نمائید همه سخن او را تحسین کردند و این رای را
استوار داشتند قبیلهٔ بنی مخزوم گفتند ما ابوجهل را
برخود مقدم میداریم بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای
خود سازیم بنو النضر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی زهره
اجنحة بن جلاح را امیر دانستند و بنی لوی گفتند ما ابوسفیان را
رئیس دانیم میسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبدالله
مقدم ندانیم بنو هاشم نیز او را در این سخن هم آواز گشتند
ابوجهل چون این بشنید چنان آتش حسد در سینه اش

شعله

خلیجبر

شعله ور گشت که رنگش برافروخته شد و گفت اگر چنین کنید
این شمشیر را بر شکم خود نهاده که از پشتم بیرون شود حمزه
عم رسول خدا از سخن او برآشفت و تیغ از نیام بکشید و گفت
ای زشت کردار ناستوده هنجار مرا از کشتن خود بیم دهی
سوگند با خدای که من نمیخواهم مگر اینکه خدا دستها و پاهای
ترا قطع کند و دیده های ترا نابینا سازد پیغمبر فرمود
اَغمِد سَیفَکَ یا عَمّاهُ وَلا تَنقَضوا سَفَرَکُم بِالشَّرِّ دَعوهُم
یَسیرونَ اَوَّلَ النَّهارِ وَنَحنُ نَسیرُ آخِرَهُ فَاِنَّ التَّقدیمَ لِقُرَیشٍ
یعنی ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و آغاز سفر را به شر
دمساز مفرما ای بگذار اول نهار ایشان کوچ دهند و ما
آخر روز رهسپار شویم بهر حال قریش را تقدم باشد پس
ابوجهل با مردم خود از بنی هاشم بیکسوی شد و این

شعرها

شعرها بخواند

لَقَدْ ضَلَّتْ حَلِیفُ بَنِی قُصَیّ
وَقَدْ زَعَمُوا بِتَسْفِیدِ الیَتِیم
وَرَامُوا الْخِلَافَ بِغَیْرِ کُفْوٍ
فَکَیْفَ یَکُونُ فِی الْاَمْرِ الْعَظِیمِ
وَاِنِّی فِیهِمْ لَیْثٌ حَمِیٌّ
بِمَصْقُولٍ وَلِی جَدٌّ کَرِیمٌ
فَلَوْ قَصَدُوا عُبَیْدَةَ اَوْ ظَلِیما
وَصَخْرَ الْحَرْبِ ذَا الشَّرَفِ الْقَدِیمِ
لَکُنَّا ذَا یَمِینٍ لَهُمْ وَکُنَّا
لَهُمْ تَبَعًا عَلَی خَلَفٍ ذَمِیمٍ

چون ازین اشعار حقادت رسول خدا و شجاعت و بزرگی خود را
میرسانید

میرسانید عباس در خشم شد و بدین اشعار که مثالب ابوجهل
و مناقب خود و آنحضرت را واضح می ساخت پاسخ گفت

اَلَا اَیُّهَا الْوَغْدُ الَّذِی دَامَ ثَلْبُنَا
اَتَثْلِبُ قَرْنًا فِی الرِّجَالِ الْکَرِیمِ
وَلَوْلَا رِجَالٌ قَدْ عَرَفْنَا مَحَلَّهُمْ
وَهُمْ عِنْدَنَا فِی مَحْدَبٍ وَمُقِیمٍ
لَدَارَتْ سُیُوفٌ تَفْلِقُ الْهَامَ حَوْلَهَا
بِاَیْدِی رِجَالٍ کَاللُّیُوثِ تَقِیمُ

بالجمله چون قوافل چند منزل طی طریق نمودند بر وادی رسیدند
که آنرا وادی الاموات میناميدند از مراکب بزیر آمدند
ناگاه رسول خدا ابری مشاهده فرمود که ظاهر گشت و چون
آن وادی محل تقاطع سیلها بود آنحضرت فرمود من بدین

٢١٢ قوم از سیل نترسنا کم صواب آنست که ازین مکان بدامن
کوه کوچ دهیم عباس عرض کرد ای پیر برادر فرمان تراست
پس آنحضرت امر کرد تا در میان قافله ندا کردند که اهل قافله
بارها خود را بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند
مگر یکتن از بنی جمح که او را مصعب می گفتند و مال بسیار
بودش بدین حکومت رضا نداد و گفت حیلها دلهای شما را
ضعیف می بینم که از چیزی واهی بترسید و در همانجا بپائید
ناگاه باران بشدت باریدن گرفت و سیلی عظیم
جنبش کرد و او را با تمامت بار و اموالش غرقه ساخت
و باقی قافله بتمامت سلامت زیستند و سه روز در
دامان جبل بودند و آن سیل هر روز برزیادت میگشت
میسره با نحضرت عرض کرد ایسید من این سیل تا یکماه دیگر

قطع

قطع نشود و کسی ازین آب عبور نتواند کرد و در اینمکان ٢١٣
بیش ازین توقف روا نباشد نیکو آنست که بسوی مکه
مراجعت کنیم آنحضرت او را جواب نفرمود و بخفت در خواب
دید ملکی بد و گفت ای محمد محزون مباش و چون فردا شود
امر کن قوم خود را که بار بر بندند و در کنار وادی بایست
تا مرغی سفید نمودار شود و ببال خود خطی بروی آب بکشد
پس بر اثر بال او روان شو و بگو بسم الله و بالله و مردمان
خود را بگوی این کلمه بگویند و به آب در آیند هر کس این
کلمه بگوید سالم ماند و هر که نگوید هلاک شود چون
رسول خدا از خواب انگیخته گشت در حالتی که بسی مسرور بود
پس بمیسره فرمود که امر کن تا بارها بر بندند مردم شگفتی
گرفتند و گفتند ما چگونه ازین آب عبور کنیم چه با کشتی

ازان

۲۱۴ از آن سوار گذشت میسره گفت من نافرمانی محمد نکنم
و بارها را ببست پس آنحضرت بر کنار وادی بایستاد ناگاه مرغ
سفیدی نمایان گشت و از قله کوه پرواز کرد و ببال خود خطی
سفیدی بر روی آب بکشید که نشانش بر روی آب بماند پس
رسول خدا فرمود بسم الله و بالله و بر روی آب روان گشت
و امر کرد تا دیگران نیز چنان کردند آب به نیم ساق آن
حضرت نرسید و همگی اهل قافله این کلمه بگفتند و روان
شدند و بتمامت بسلامت از آب بدر شدند بجز دو تن
یکی از قبیله بنی جمح که بسم اللات و العزی گفت و در آب
غرقه گشت و اموالش هدر شد آن دیگر از بنی عدی بود
چون دید که رفیقش چنان گفت و غرق گشت بسم الله گفت
و برست قوم با او گفتند یار تو را حال چه شد گفت او

زبان بگردانید و آن کلمه که محمد گفت دیگرگون کرد و غرقه ۲۱۵
گشت از این معجزه مردمان آنحضرت را بچشم دیگر نگران شدند
ابوجهل که همواره گرفتار جهل بود و از اعراض و احمق میبود
و با آنحضرت از در خصمی و حسد بود گفت ما هذا الا
سحر عظیم یعنی این جز سحری نباشد مردمان گفتند ای
ابوجهل این چه سخن است که میگوئی این سحر نیست والله ما
اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء افضل من محمد یعنی
سوگند با خدای که افضل از محمد بوجود نیامده است
و محمد گرامی ترین خلق است نزد پروردگار خود حسد ابوجهل
برزیادت گشت و از آنجا با قوم خویش کوچ داده بر سر
چاهی فرود شدند در این وقت ابوجهل با مردم خود گفت
اگر محمد از این سفر بسلامت باز شود بر ما ریاست کند و مرا

تا این کار نیست اکنون مشکهای خویش را از آب این چاه
مملو سازید و پنهان بدارید تا چاه را با خاک انباشته کنیم
از بهر آنکه چون بنی هاشم برسند آب نیابند و از تشنگی
جان سپارند و قلب من از شر محمد بیاساید و یکی از
غلامان خود را امر کرد تا در پس کوهی مخفی شود تا محمد
برسد و از تشنگی بهلاکت رسد چون این مژده را بدو رساند
آزادش کند و مال فراوانش عطا نماید پس ابوجهل کوچ
داد و غلام از پس تلی نگران بود تا رسول خدا با کسانش
برسیدند و آن چاه را انباشته دیدند و واقعه را بآن
حضرت معروض داشتند آنحضرت دست بسوی آسمان
بدعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه
ظاهر گشت و آب عذب و صافی جاری شد که تمامت بیاشامیدند

و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را مملو ساختند
و کوچ دادند آن غلام از ایشان سبقت نموده بنزد ابوجهل شد
و او را ازین قصه آگهی داد و گفت ای مولای من سوگند با خدای
هرکس با محمد خصومت کند رستگار نشود ابوجهل در خشم
شد و او را دشنام داد و از آنجا راه سپر شده بوادی از وادیهای
شام رسیدند که آنرا ذبیان مینامیدند و اشجار بیشماری
در آن وادی بود ناگاه اژدری بزرگ بمیزان درختها
از میان درختان ظاهر گشت و بانگی سهمناک برآورد و از
دیدگانش آتش همی جست آن شتر که ابوجهل بر آن سوار بود
چون این مار بدید برمید و ابوجهل از آن بیفتاد و استخوان
پهلویش بشکست و مدهوش ماند چون او را بهوش آوردند
گفت از اینجا حرکت نکنید و این راز را مخفی دارید تا محمد

بیاید شاید شترش رم کرده آنجناب را بهلاکت رساند
چون قافلهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله برسید آنحضرت
فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است از جهه
روی باز ایستادید ابوجهل گفت تو سید عرب باشی من شرم
دارم که از تو مقدم کوچ دهم از پی برآیم دنبال تو روان
شوم عباس برگشت و خواست که بگذرد آنحضرت
فرمود ای عم تو بباش شاید او حیله بکار برده باشد پس خود
از پیش روی کاروان روان شد چون بدان بیشه رسید
و بدره داخل گشت آن مار نمودار شد شتر حضرت خواست
رم کند آنحضرت بانگ برآورد که از چه بیم کنی همانا خاتم
پیغمبران بر پشت تو سوار است آنگاه با آن مار خطاب
فرمود که ازدرهای که آمده باز گرد و متعرض مردمان مشو

اژدها بسخن آمده عرض کرد السلام علیک یا محمد السلام علیک
یا احمد آنحضرت او را پاسخ داد و فرمود السلام علی من اتبع
الهدی مار گفت ای محمد من از جانوران نیستم بلکه پادشاهی
از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن الهیم است و بر دست
جد تو ابراهیم خلیل ایمان آورده ام و خواستار شدم تا
مرا در قیامت شفاعت کند گفت شفاعت مخصوص یکی از
فرزندان من است که او را محمد نامند و مرا خبر داد که در این
مکان بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار بردم تا عیسی را
دریافتم و آن شب که بر آسمان عروج میفرمود با حواریون وصیت
کرد که تو را متابعت کنند و شریعت تو اختیار نمایند و
اکنون ببخت خرم بخدمت تو رسیدم از حضرتت مسئلت میکنم
که مرا از شفاعت خود محروم نفرمائی رسول خدا فرمود

۲ ببیند بر قُم و تو را شفیع شوم اینک از این قافله بر کنار باش و
از نظر اهل این قافله مخفی شو در حال آن اژدها ناپدید گشت
بروز این معجزه بر شگفتی مردمان بیفزود و عباس این
اشعار در مدح آنحضرت و اخبار از این داستان انشاد کرد

یا قاصداً نحو الحطیم وزمزم
بلّغ فضائل احمد المتکرّم
واشرح لهم ما عاینت عیناک من
فضلٍ لاحمد والسحاب الاَرکم
فلواتِ بالآیات فی السیل الذی
ملأ الفجاج بسیله المتراکم
ونجا الذی لم یخط قول محمّدٍ
وهوی الذی اخطا بوسط جهنّم

والبشر لمّا ان اضرّ بنا الظما
فدعی الحبیب الی الاله المنعم
فاضت عیوناً ثمّ سالت انهراً
وغدا الحسود بحسرة وتغمغم
والهام بن الهیم لمّا ان رای
خیر البریّة جاء کالمستلم
ناداه احمد فاستجاب ملبّیاً
وشکا المحبّة کالحبیب المغرم
من عهد ابراهیم ظلّ مکانه
یرجو الشفاعة خوف جسر جهنّم
من ذا یقایس احمداً فی الفضل من
کلّ البریّة من فصیحٍ واعجم

وبه توسل فی الخطیئة آدم

فلیعلم الأخبار من لم یعلم

چون عباس این اشعار بسرود زبیر فدی پیش نهاد و این

شعرها در مناقب رسول خدا صلی الله علیه و آله انشاد کرد

یا للرجال ذوی البصائر والنظر

قوموا انظروا امراً مهولاً قد خطر

هذا بیان صادق فی عصرنا

من سید علی المراتب مفتخر

آیاته قد اعجزت کل الوری

من ذا یقایس عدها و یحصر

منها الغمام تظله مهما مشی

انی یسیر تظله و اذا حضر

وکذلک الوادی اتی مترادفا

بالسیل یصحب للحجارة والشجر

ونجا الذی قد طاع قول محمد

وهوی المخالف مستقر فی سقر

وازال عنا الضیم من حر الظما

من بعد ما یاتی التقلقل والضجر

والبئر فاضت بالمیاه واقبلت

تجری علی الارض اشباه النهر

والهام فیه عبارة ودلالة

لذوی العقول ذوی البصائر والفکر

کاد الحسود یذوب مما عاینت

عیناه من فضل لاحمد قد ظهر

یا للرجال الا انظروا انواره
تعلوا علی نور الغزالة والقمر
الله فضل احمدا واختاره
ولقد اذل عدوه ثم احتقر

پس حمزه عم دیگر آنحضرت ساز سخن کرده در ستایش
آن برگزیده جهانیان بسرود

ما نال الحساد فیک مرادهم
طلبوا نفوس المحال منک فرادا
کادوا وما خافوا عواقب کیدهم
والکید مرجعه علی من کادا
ما کل من طلب السعادة نالها
بمکیدة او ان یروم عنادا

یا حاسدین محمدا یا ویلکم
حسدا اتمزق منکم الاکبادا
الله فضل احمدا واختاره
ولسوف یملکه الوری وبلادا
ولیملان الارض من ایمانه
ولیهدین عن الغوی من حادا

آنگاه رسول خدا با اصحاب و سایر قوافل روان شدند تا بوادی رسیدند که گمان آب داشتند در اینوقت آب نیافتند همگی مضطرب شدند و گفتند لا شك که ما هلاك شویم پس رسول خدا دستهای مبارك را تا مرفق برهنه ساخت و در میان ریگها فرو برد و روی بجانب آسمان برافراشت و خدا را بخواند ناگاه از میان انگشتهای او چشمه بجوشید

ونهرها جاری گردید بدان میزان که عباس هراسید و گفت ۲۲۶
ای برادرزاده بس است میترسم مالهای ما غرق شود
پس از آن آب بیاشامیدند و چارپایان را سیراب و مشکها را
پر آب ساختند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمه
فرمود اندکی خرما حاضر ساز چون بیاوردند آن بخورد
و خستوی آنرا در زمین همی کاشت عباس معروض داشت
که چرا چنین کنی فرمود خواهم نخلستانی برآورم عباس گفت
کی ثمر دهد فرمود در همین ساعت پس چون مقداری
از آن وادی کوچ دادند آنحضرت بعباس فرمود بازگرد
و نخلها را مشاهده نمای و اندکی برای ما بیاور لاجرم
عباس بازگشت و نخلستانی انبوه یافت که سر بر آسمان
برافراشته و خوشه‌های رطب از آنها آویخته است پس

یک

یک شتر از آن خرما حمل کرد و میان قافله آورد همگان از آن ۲۲۷
بخوردند و خدای را سپاس گفتند ابوجهل در میان مردمان
بانگ همیکرد که ازین خرما مخورید که این مرد جادوگر آورده است
آنگاه از آنجا طی طریق نموده بگذشتند تا عقبۀ ایله نمودار
شد و در آنجا دیری بود که راهبی چند در آنجا اقامت
داشتند و مهتر ایشان راهبی بود از همه داناتر که او را
فلیق بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کنیت او
ابو خبیر بود و خبر رسول خدا را از کتب باستان دریافته
و هرگاه کتاب انجیل را قرائت مینمود چون بصفات آنحضرت
میرسید بسیار میگریست و میگفت ای فرزندان من که باشد
که مرا بشارت دهید بر آمدن بشیر و نذیر اَلَّذِی یَبْعَثُهُ اللهُ
مِنْ تِهَامَةَ مُتَوَّجًا بِتَاجِ الْکَرَامَةِ تُظِلُّهُ الْغَمَامَةُ یَشْفَعُ فِی

العصاة

العصاة یوم القیمة یعنی در تنگه مبعوث شود و تاج کرامت ۲۲۸
بر سر دارد و ابر او را سایبان باشد و گناهکاران را
در روز رستاخیز شفاعت فرماید و بزودی مرا مژده دهد
که بدینجا آمده است و همواره یاد آنحضرت میکرد
و میگریست تا آنکه دیده اش ضعیف گشت در این هنگام
رهبانان کاروانی از دور بدیدند با ابو جبیر گفتند اینک
قافله از حجاز نمودار است او آهی کشید و گفت بسیار قوافل
بگذشتند و مقصود و محبوب من نبود گفتند نوری از این
قافله ساطع است گفت شاید موقع آن رسیده که فراق به
وصال مبدل گردد پیر سر بآسمان برافراشت و گفت بار خدایا
نور ابجاه و منزلت محبوب خود که در ضمیر نهفته ام یعنی محمد
سوگند دهم که بینائی مرا بسوی من دهی تا او را دیدار کنم

در حال چشمش روشن گشت و براهبان گفت منزلت او را ۲۲۹
در نزد خدا دانستید و این دو شعر بگفت

بَدَى النُّورُ مِنْ وَجْهِ النَّبِيِّ فَاَشْرَقَا
وَاَحْيَى مُحِبًّا بِالصَّبَابَةِ مُحْرَقًا
وَاَبْرَءَ عُيُونًا قَدْ عَمِينَ مِنَ الْبُكَا
وَاَصْبَحَ مِنْ سُوءِ الْمَكَارِهِ مُطْلَقَا

آنگاه گفت ای فرزندان من اگر این پیغمبر در میان این گروه باشد
در زیر این درخت فرود خواهد شد چه بسیاری از پیغمبران
در اینجا بزیر آمدند و این درخت از عهد عیسی تا کنون خشک
مانده و ببرکت بدن او سبز و بارور شود و این چاه که مدتیست
آبش خشکیده جاری گردد زمانی نگذشت که کاروانیان
برسیدند و باطراف آنجا فرود شدند و چون آنحضرت

از سردمان تنها حرکت میفرمود بیکسو شده در زیر درخت فرود
آمد درحال درخت برگ کرد و میوه بر آورد پس از زیر آن درخت
بپای شد و بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید آب
دهان مبارک در آن افکند فورا از اطراف چاه چشمها
جوشید و مملو گشت آب شیرین و گوارا چون اینحال را
راهب مشاهده کرد گفت این فرزند آن مطلوب من همین است
بشتابید و نیکوترین طعامها آماده سازید تا بخدمتش
تشرف جوئیم چه او سید انام است و از او برای تمامت رهبان
امان گیریم و گفت بنزد ایشان شوید و باسید و ریش
این طایفه بگوئید که پدرها سلام میرسانند و میگوید
که ولیمه برای شما مهیا کرده ام خواستارم که بطعام من حاضر
شوید چون رسول راهب میان قافله آمد ابو جهل را بدید

پیغام راهب را بگذاشت ابو جهل بانگ برداشت که ایمردم
این راهب برای من ولیمه حاضر کرده بتمامت بر سر مائده او
حاضر شوید گفتند محافظت اموال و منزل با چه کس خواهد بود
گفت این کار بر عهده محمد امین است پس آنحضرت را بگذاشتند
و بدیر راهب در آمدند ابو جهل آنها را گرامی داشت چون
دست بطعام برداشتند راهب نگران شد و یکیک را
تفرس نمود و در هیچکدام صفت پیغمبر آخر الزمان را
نیافت لاجرم کلاه از سر بر زمین زد و فریاد بر آورد که
وا خیبتاه دیدید که چگونه نومید شدم و بمطلوب خود نرسیدم
پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که در اینجا
حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جوانی خورد سالی که اجیر
زنی شاه و برای او بتجارت آمده هنوز سخن را تمام نکرده بود

که حمزه خشمگین گشت واز جای بجست ومشتی بر دهانش
بکوفت وگفت چرا نگوئی بشیر ونذیر وسراج منیر وازین دو
او را در قافله بجهت نگاهبانی اسباب خویش بجا گذاشتیم
از کمال دیانت وامانتش پس حمزه متوجه راهب شده فرمود
آن کتاب که در دست داری بمن ده تا عقدهٔ تو را بگشایم
ومسئولت را اسعاف فرمایم وآنکس را که در طلبش هستی
بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که در آن
صفت پیغمبر آخر زمان کرده اند ووصف او چنان است که
نه بسیار بلند ونه کوتاه اندام معتدل القامه است و
در میان دو کتفش علامتی هست وابر بر او سایه می افکند
واز زمین تهامه مبعوث خواهد گردید ودر قیامت
شفیع عاصیان خواهد بود من او را طالب هستم ودر اینجا

اورا نمی بینم گرم عباس گفت اگر او را دیدار کنی توانی شناخت
پس عباس او را برداشته بخدمت رسول خدا آورد چون
بنزدیک آنحضرت رسید رسول خدا او را تعظیم وتکریم
فرمود راهب بر آنحضرت سلام کرد رسول خدا فرمود علیک
السلام ای فلیق بن یونان بن عبد الصلیب راهب گفت نام من
وپدر وجدم را کی با تو خبر داد فرمود آنکس که تو را آگاه
ساخت که من پیغمبر آخر زمانم راهب چون این کلام شنید
خود را بر قدم مبارکش افکند وچهره بپایش بسود وبسی
ببوسید وگفت ای سید من از حضرت امیدوارم که کلبه مرا
رشک بهشت وبولیمه ام حاضر شوی فرمود این گروه اموال و
اثقال خود را به امانت من سپرده اند عرض کرد من بر تمامت
مال ضامنم اگر خردلی مفقود شود ده برابر عوض دهم

پس رسول خدا با او بجانب دیر روان شدند و آن دیر را دو در
بود یکی بزرگ و دیگری بغایت پست و در برابر آن نقوش چند
بر آورده بودند و از پیش روی آن در را پست کرده بودند که
هر کس خواست داخل گردد عظمت آن تماثیل را ناگزیر خمیده
شود راهب بمحض امتحان آنحضرت را از در کوچک خواست
بدر آورد و خود از پیش خم گشته داخل شد اما چون آنحضرت
برسید بقدرت الهی آن درگاه بلند گشت چنانکه آنحضرت
بی اینکه خمیده شود داخل شد مردم انجمن تعظیم او را بپا
خاستند او را بر صدر مجلس جای دادند و آن راهب و دیگر
راهبان در حضرتش ایستاده میوه‌ها گونا گون بنهادند
این هنگام راهب سر بسوی آسمان بر افراشت و عرض کرد بار الها
مرا آرزو چنان است که مهر نبوت را دیدار کنم در حال

دعایش

دعایش مقرون باجابت گشته جبرئیل جامه از دوش آن بزرگوار
دور کرد و خاتم نبوت نمودار شد و نوری از آن ساطع گردید
بدان سان که تمامت دیر روشن گشت راهب از دهشت و سرور
بسجده افتاد و گفت تو آنکس باشی که همواره من در طلبش تعب
میبردم پس قوم متفرق شده ابو جهل خائب و خاسر بیرون رفت
و چون انجمن خلوت گشت راهب گفت ای سید من ترا مژده دهم
که خدای تعالی سرکشان عرب را ذلیل تو گرداند و بر تمامت بلدان
ممالک شوی و قرآن بر تو نازل گردد و دین تو اسلام و سید انام
باشی و بتها را درهم شکنی و آتشکده‌ها را خاموش سازی
و صلیبها را برهم زنی و نام تو تا آخر الزمان باقی بماند
اینک از تو در خواست میکنم که در زمان حکومت خود تمام
راهبان را امان دهی و از ایشان جزیت ستانی پس راهب

بجلیسه

بمیسره گفت خواتون خود خدیجه را از من سلام برسان و بشارت ۲۳۶
دهید او را که برسید انام ظفر یافته خداوند نسل این
پیغمبر را از فرزندان او باقی گذارد و نام خیر او تا آخر
روزگار بپاید و همه بر او حسد برند او را آگهی ده که کس
داخل بهشت نشود مگر اینکه بدو ایمان آورد و رسالتش را
تصدیق کند همانا او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست
و تو ای میسره بر حذر باش از یهود که سخت با وی دشمن اند
مبادا او را در شام گزندی رسانند تا بمکه مراجعت کند
پس رسول خدا از راهب او داع کرده بسوی قافله آمده بجانب شام
رهسپار گردیدند

صاحب روضة الصفا نویسد که در این سفر خدیجه خزیمه نام
از اقوام خود را ملازم رکاب آنحضرت نموده بود چون بحدود

بصری شام رسیدند قریب بصومعهٔ نسطور راهب نزول کردند ۲۳۷
درختی از برکت رسول خدا سبز گشت نسطور چون این حال را
مشاهده کرد بی طاقت شده و از بام صومعه بزیر آمد و گفت
بحق لات و عزی نامت چیست رسول خدا را ابد آمد و فرمود
این سخن مگو و در دست نسطور جزء پارهٔ سفیدی بود و گاهی
در آن نظر میکرد و گاهی در رسول خدا نظاره مینمود چون نیک
احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این اوست
خزیمه که محبت رسول خدا را در دل داشت بیم کرد که مبادا
از راهب گزندی با نحضرت رسد شمشیر بکشید و بر راهب
حمله کرد راهب بدرون دیر بگریخت و در ببست و گفت یا من
ستیزه مکنید من از تمامت مردم جهان این قافله را دوست تر
دارم من در این جزء میبینم که آنکه در زیر درخت نشسته

پیغمبر خدا و خاتم انبیا است هر که فرمان او برد رستگار شود
و هر که نافرمانی کند هلاک گردد آنگاه از خدیجه پرسید ترا
با او چه نسبت است گفت من خدمتکار او و ناشم و داستان
برخی از معجزات او را که در راه دیده بود بیان کرد
نسطور گفت میدانم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر
مردمان ظفر جوید و هیچکس با وی مقاومت نتواند نمود
و بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند از ایشان او را
محفوظ بدار خدیجه چون این سخنان شنید نزد آنحضرت شد
و گفت من صفتی از تو مشاهده میکنم که در هیچکس نیافته ام
گمان من آنستکه آن پیغمبر که باید در تهامه مبعوث شود
توئی همه مردمان شیفته تو اند من نیز دوستان ترا
دوست دارم و دشمنان ترا مبغوض شمارم

نگارنده گوید آن روایت نخست گویا بصواب مقرونتر باشد
چه در بیشتر کتب بدان قسم مرقوم شده و همه جا میسره را
نام برده اند و از خدیجه نامی نیست

بالجمله چون قافلها بشام برسیدند اهل شام ازدحام
نموده و مال التجاره ایشان را بهای گران بخریدند و
برفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله از متاع خود چیزی
نفروخت ابوجهل خرسند شده گفت خدیجه هرگز از این
مشئوم تر بازرگانی بتجارت نفرستاده متاع دیگران
بتمامت بفروش رفت و متاع او همچنان بجای است چون
روز دیگر برسید آن مردم عرب که در نواحی شام منزل
داشتند از آمدن قوافل خبر شدند همگان بشهر در آمدند
و چون بجز مال التجاره خدیجه چیزی بجا نبود اموال

آنحضرت را به اضعاف آنچه دیگران فروخته بودند بخریدند
و بجز یک بار از پوست دیگر چیزی باقی نماند ابوجهل دلگیر و
پریشان حال شد در این وقت مردی از احبار یهود که او را
سعید بن قمطور می گفتند برسید و از کتب باستان دانسته
بود که اوست که دین یهود را بر اندازد و زنان ایشان را
بی شوهر کند پس حیلتی اندیشید و بنزد آنحضرت آمد
و گفت این بار پوست را بچند فروشی فرمود به پانصد درهم
سیم گفت میخرم بشرط آنکه با من بخانه بیائی و از طعام من
بخوری تا برکت در خانه من پیدا شود پیغمبر فرمود چنین کنم
پس آن یهود با آنحضرت بخانه روان شدند و یهود نخست
بسرای در شد و با زوجه خود گفت مردی را بخانه در می آورم
که دین ما را باطل خواهد ساخت باید با من مساعدت کنی

در کشتن او چون در آید تو این سنگ دست آس را برگیر
و از راه بام بر فراز در خانه باش آنگاه که این مرد بهای
متاع خود را بگیرد چون خواهد بیرون شود سنگ را
بر سر او بیفکن تا هلاک شود آن زن سنگ را ببام برد و
منتظر بایستاد چون رسول خدا بها بگرفت و بیرون شد
زن را رعشه در دستش پدید گشت تا آنحضرت بگذشت
و سنگ بگردید و بر سر دو پسر یهود فرود آمد و هر دو تن را
نابود ساخت مرد یهود چون این حال مشاهده نمود از خانه
بیرون دوید و در میان قوم خود فریاد کرد که ای قوم من
این مردیست که دینهای شما را معطل سازد اکنون بسرای من
در شد و طعام مرا بخورد و فرزندان مرا بکشت و بیرون
رفت لاجرم یهودیان شمشیرها برداشتند بر اسبان سوار شدند

از دنبال آنحضرت بتاختند و این هنگام آنحضرت از شام
بیرون شده بود پس یهودیان برسیدند و شمشیرها برکشیدند
حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته اسب برانگیخت و با ایشان
در آویخت و جمعی را مقتول ساخت ایشان تاب مقاومت
نیاورده اسلحه بریختند و گفتند ای مردم عرب این کس را
که شما حمایت کنید چون مبعوث شود نخست دیار شما را
خراب و مردان شما را مقتول سازد و بنیان شما را در هم
شکند بیهوده از او حمایت نکنید و او را با ما گذارید تا
خود و شما را از شر او دفع دهیم دیگر بار حمزه بر ایشان
حمله کرد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ضلالت ماست اگر
جانهای ما برود او را از دست نگذاریم یهودیان بگریختند
و بسی از اموال ایشان نصیب قریش گشت پس راه مکه

پیش

پیش گرفتند چون چند منزل برفتند میسره با مردمان گفت
شما بسیار سفر کرده اید هرگز مانند این سود و غنیمت که
در این سفر برده اید برای شما حاصل نشده بود اینهمه از برکت
وجود محمد است نیکو آنست که هر کدام برسم پیشکش چیزی
تقدیم او نمائید همه بپذیرفتند و هر کس هدیه بیاورد
تمامت را بر زبر هم نهاده در حضرتش پیش گذرانیدند
حضرت رسول در رد و قبول سخنی نفرمود و میسره تمامت را
برگرفت چون بجحفة الوداع که نزدیک شهر مکه است رسیدند
هر یک از اهل قافله رسولی بسوی اهل خود فرستادند تا ایشان را
از ورود خود خبر دهند میسره نیز نزد رسول خدا آمد و عرض کرد
که ای سید من اگر برای مژدگانی تو خود بمکه شوی و نزد خدیجه
در آئی و او را از سود این سفر با خبر سازی نیکوتر است

لاجرم

لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ناقه بر آمد و بجانب
شهر روان شد زمین در زیر گام شتر در نوردیده گردید
و در زمان بکوهستان مکه رسید و خواب بر آنحضرت مستولی
شد پس خدا تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که بسوی جنات عدن
شده و قبه را که دو هزار سال قبل از خلقت آدم برای محمد
خلق کرده ام برگیر و بزمین ببر و بر سر او گسترده دار و آن
قبه از یاقوت سرخ بود و آویخته بود بعلاقهای مروارید
و از بیرون درونش دیده میشد و چهار رکن و چهار در داشت
و عمودهایش از زر و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود
و چون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت
شادان سر از قصرها بدر کردند و گفتند خداوندا ترا سپاس
که نزدیک شده است که صاحب این قبه مبعوث گردد و نسیم

رحمت از جانب بهشت بوزید و درهای بهشت متحرک گشت جبرئیل
آن قبه را بر گرفته بزمین آورد و بر سر آنحضرت گسترده داشت
و فرشتگان اطراف آنرا گرفته بتهلیل و تقدیس ندا بر آوردند
و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت گشود و کوههای مکه
شادی نمودند و از جای خود بلند شده ببالیدند و
درختان و مرغان و فرشتگان هم آواز شده گفتند
لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده
چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود در این وقت
خدیجه در غرفه مرتفعی در سرای خود نشسته و جمعی از زنان
در نزد او حاضر بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد
و حق تعالی پرده از دیده اش گشود نوری لامع و شعاعی
ساطع دید از جانب معلی که همی نمایان است چون نیک نظر کرد

قبهٔ دیدکه همی آید و گروهی دیدکه در هوا عبور کنند
واطراف آن قبه را احاطه کرده اند و شخصی را دیدکه در آن
قبه بخواب اندر است و نور چهره اش باسمان متصاعد است
از مشاهدهٔ این امر شگفت در حیرت شد و حالتش دیگرگون
گشت زنان با او گفتند ترا چه شود گفت نخست مرا آگهی
دهید که من در خواب باشم یا بیدارم گفتند همانا بیداری
گفت نظر کنید بسوی معلی و بگوئید چه می بینید چون نظر کردند
گفتند نوری همی بینیم که بر آسمان ساطع است پرسید آن
قبهٔ نورانی و شخصی که در میان قبه است شما نگران نمی بینید
گفتند نی فرمود در میان قبهٔ سبزی سواری از آفتاب
درخشنده تر می بینم و آن قبه بر سر ناقهٔ رهوار بیست گمان
من این است که آن شتر ناقهٔ صهبای من و آن سوار محمد است

گفتند

گفتند آنچه تو وصف کردی پادشاهان عجم و روم را بدست
نشود او از کجا آورده خدیجه گفت محمد را مقام برتر از این
است و همچنان خدیجه نظر همی کرد تا آنکه آنحضرت از طرف
معلی داخل شهر گشت و فرشتگان با آن قبه باسمان بر شدند
و آنحضرت بجانب خانهٔ خدیجه روان شد خدیجه کنیزکان را
بقدوم آنحضرت بشارت داد و خود با پای برهنه باستقبال
رسولخدا از غرفه بصحن سرای در آمد چون در گشوده گشت
رسولخدای فرمود اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْبَیْتِ خدیجه
گفت گوارا باد ترا سلامتی ای نور دیدهٔ من آنحضرت فرمود
بشارت دهم ترا که اموال تو بی کسر و نقص با سود بسیار
و منافع برسید خدیجه گفت سلامتی تو مرا کافی است و احتیاج
بمال ندارم همانا تو در نزد من از دنیا و آنچه در او است

گرامی

گرامی تر باشی و این شعر بسرود

جاءَ الحبیبُ الّذی اهواهُ مِن سفرٍ

وَ الشّمسُ قد اثّرت فی وجههِ اثرا

عجبتُ لِلشّمسِ مِن تقبیلِ وجنتهِ

وَ الشّمسُ لا ینبغی اَن تُدرکَ القمرا

یعنی آن دوستی که از صمیم قلب او را محبوب شمارم از سفر بیامد
و از مهر در چهره اش اثری نهفته مرا از خورشید شگفتی آمد
که چگونه او را ببوسد با اینکه مسلّم است که آفتاب ماه را
نتواند دیدار کند کنایت از آنکه روی مبارکِ آنحضرت
نمونهٔ ماهِ تابان است

آنگاه عرضکرد که قافله را در کجا بجای گذاشتی فرمود
در جحفة الوداع گفت در چه ساعت فرمود بیش از ساعتی

نباشد چه خداوند زمین را در زیر گامهای من درهم
نوردید و راه را نزدیک کرد این خبر بر تعجّب خدیجه بیفزود
و سرورش زیادت گشت و گفت ای نورِ دیده از تو اِلتماس
میکنم که باز گردی و با قافله بشهر داخل شوی تا مزید رفعت
و شوکتِ تو و شادی و سرورِ من گردد و مقصودش از این
سخن این بود که بداند آن قبّه دیگر بار عود خواهد نمود
یا مقطوع شده است پس توشهٔ از خوردنی و آب زمزم
بآنحضرت سپرد و جنابش راه بر گرفت و خدیجه نگران بود
پس آن قبّه فرود شد و ملائک بزیر آمدند و همچنان بر سرِ
آنحضرت افراشته بود و برد و در راحله اش همی رفتند
رسولِ خدا دیگر بار بکاروان رسید میسره گفت ای
مولای من مگر از رفتن بمکه فسخ عزیمت فرمودی گفت رفتم

وباز آمدم میسره بخندید و گفت سخن از در مزاح همی
فرمائی شاید تا بپای کوه رفته باشی فرمود بلکه رفتم بخانهٔ
کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و اگر دو ساعت
بیش بر نگذشته است برای این است که خدای زمین را
در هم پیچید و من بطی الارض برفتم و باز آمدم اگر
باور ندارید اینک آب زمزم و نان خدیجه است چون
میسره این بدید بسی شگفتی گرفت و در میان قافله ندا
کرد که ایگروه قریش نگران شوید که محمد در دو ساعت
از اینجا بمکه رفته و باز آمده و نوشتهٔ خدیجه همراه آورده
ایشان تعجب نمودند و ابو جهل گفت از سحر محمد عجب نباشد
و روز دیگر کاروانیان بسوی مکه کوچ دادند و مردم
مکه باستقبال کاروانیان بیرون شدند و خدیجه

نیز غلامان و اقوام خود را باستقبال آنحضرت فرستاد
و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارائید و قربانیها پیش
کشید و از قدومش شادی کنید و خدیجه چشم براه همی داشت
مردم مکه از بسیاری اموال خدیجه و منافعی که در این سفر
برده در حیرت بودند پس آنحضرت بخانهٔ خدیجه در آمد
و خدیجه در پس پرده بنشست و از وفور و کثرت سود این
تجارت تعجب نمود و در حسن و جمال آن بزرگوار خیره
مانده پس کس بفرستاد و پدر خود خویلد را بخواست
و بدو گفت که تمام این منافع و فوائد که از این سفر مرا
حاصل گشته از برکت وجود محمد است چه در تمامت زندگی
چنین سودی از مال التجاره مرا روزی نشده آنگاه خدیجه
میسره را بخواست و از داستان سفر و اوصاف رسول خدا

پرسش گرفت میسره گفت مرا یارای آن نیست که هزار یک
اوصاف حمیده و اخلاق ستوده آنحضرت را معروض دارم
لاجرم بمختصری از معجزات و کرامات او که در این راه
مشاهدت کردم اکتفا مینمایم پس قصه سیل و چاه و آن مار
که در راه دیده بودند بیان کرد و آنچه راهب در حق او
گفته بود با پیامی که بخدیجه فرستاده بود معروض داشت
و گفت هر وقت اندکی از طعام نزد او حاضر کردم دست
مبارک بدان نهاد و گروهی بسیار از آن بخوردند و
سیر شدند و طعام اندک نشد و هر گاه که هوا گرم شدی
دو ملک او را سایبان نمودندی و بر هر درخت و سنگی
که بگذشتی بر او سلام نمودندی خدیجه گفت ای میسره
بس است شوق مرا بمحمد زیاد کردی تو را با زوجه ات

 و کودکانت تمامت را آزاد کردم و دویست درهم با دو شتر
بدو عطا کرد و خلعتی فاخر بدو بخشید و رسول خدا را نوازش
و تکریم بسیار نمود و برای اطمینان طبقی از خرما نزد آنحضرت
حاضر ساخت و گروهی از مردمان را بدانجا دعوت نمود
و چنانکه میسره گفته بود همه از آن خرما بخوردند و
چیزی کاستن نگرفت و همچنان بجای بود پس خدیجه
در حق آن حضرت این دو شعر انشاد کرد

فلو انّنی امسیت فی کلّ نعمة
و دامت لی الدنیا و ملک الاکاسرة
فما سوّیت عندی جناح بعوضة
اذا لم یکن عینی لعینک ناظرة

یعنی هر گاه من در تمامت نعمت شب بروز رسانم و مملکت

خسروانِ عجم را دادارا باشم بمیزانِ بالِ پشه در نزدِ من ارزش ۲۵۴
ندارد اگر چشمِ من چشمِ تو را نگران نباشد یعنی دیدار
تو را بر تمامتِ اینها رجحان دهم آنگاه گفت ای سیدِ من
تو را در نزدِ من حقِ بشارتی است اگر خواهی حاضر نمایم
فرمود من عمِ خود ابوطالب را دیدار کرده بنزدِ تو باز
آیم پس از خانهٔ خدیجه بیرون شده برای ابوطالب آمد
و قصه‌ها خویش بگفت و گفت هر چه از این سفرم راه‌بره
گشته مخصوصِ تست ابوطالب او را در اغوش کشید
و جبینِ مبینش را ببوسید و گفت مرا آرزو چنانست
که از دودمانِ شرف و اصالت برای تو زنی تزویج کنم
هر چه خدیجه با تو دهد و شتر از بهر تو خریدار کنم
و از آن زر و سیم که بدست شده زنی از برای تو تزویج

نمایم فرمود هر چه تو پسندیده باشد چون روزِ دیگر ۲۵۵
شد آنحضرت بگرمابه در شد و سر و تن را نیکو بشست و
لباس فاخر بپوشید و خود را بعطرِ معطر داشت و بخانهٔ
خدیجه چون ماهِ تابان و سرو خرامان بخرامید خدیجه
چون آن چهرِ آذری و خرامِ کبکِ دری بدید شادمان
گردید و این اشعارِ آبدار بگفت

دنی فرمی من قوسِ حاجبه سهما
فصاد فهی حتی مُلِئت به ظلما
و اسفر عن وجهه و اسبل شعره
فبات یباهی البدر فی لیلةٍ ظلما
ولم ادرِ حتی زار من غیرِ موعدٍ
علی رغم واشٍ ما احاط به علما

وَعَلَّمَنِي مِنْ طِيبِ حُسْنِ حَدِيثِهِ
مُنَادَمَةً يَسْتَنْطِقُ الصَّخْرَةَ الصَّمَّا

یعنی نزدیک شد و از کمان ابروان خدنگی افکند که تا پر
در دلم جای گرفت و بجودم را بکشت و ظاهر کرد روی
در میان آشفته موی که ماه چهارده را در شب تار خجل
و شرمسار دارد و مرا از لطف سخنان شیرین دانائی بخشید
همانا اگر با این بیان با سنگ سخت سخن گوید او را
بزبان آرد آنگاه گفت ای سیّد من هر حاجت که داری از
من بخواه که باجابت رسد و بگو که اموالی که از من مأخوذ
میداری بچه کار خواهی داشت فرمود عم من ابوطالب
بر آن سر است که از آن مال برای من زنی تزویج فرماید
خدیجه تبسم فرمود و گفت آیا رضا دهی که من از برای تو

زنی خواستاری کنم که پسندیده تو باشد فرمود راضی باشم
عرض کرد زنی از بهر تو میدانم از قوم تو که در مال و
جمال و عفت و کمال و طهارت و سخاوت و تمام صفات
از جملهٔ زنان مکه بهتر و برتر است و در جمیع امور از تو
بقلیلی راضی شود و نسب او با تو نزدیک است و در کارها
با تو یار و یاور باشد اگر او را بخواهی جملهٔ عرب بلکه
سلاطین روی زمین رشک تو را خواهند برد لیکن او را
دو عیب باشد نخست اینکه دو شوهر پیش از تو دیده
دیگر اینکه سالش از تو افزون است و در این هنگام
از سن خدیجه چهل سال بر گذشته و رسول خدا بیست و
پنج سال داشت چون خدیجه این سخنان بگفت رسول
خدا فرمود نام او را برگو فرمود او کنیز تو خدیجه است

رسول خدا از اصغای این سخن از شدت حیا رخسار مبارکش
عرق کرد و ساکت گردید خدیجه گفت چرا پاسخ ندهی سوگند
با خدای که تو محبوب منی و در هیچ کار مخالفت تو نکنم
و این شعرها در این معنی بسرود

یا سعد ان جئت بوادی الاراک
بلغ قلبا ضاع منی هناک
واستفت غزلان الفلا سائلا
هل لاسیر الحب منهم فکاک
وان تری رکبا بوادی الحما
سائلهم عنی ومن لی بذاک
نعم سروا واستصحبوا ناظری
والان عینی تشتهی ان تراک

ما فی من عضو ولا مفصل
الا وقد رکب منه هواک
عذبتنی بالهجر بعد الجفا
یا سیدی ماذا جزاء بذاک
فاحکم بما شئت وما ترتضی
فالقلب لا یرضیه الا رضاک

وعشق و اطاعت خود را در این اشعار با آنحضرت بنمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب او فرمود ای دختر عم
تو را مال و مکنت فراوان است و من مردی بی‌چیز دست
و بی‌سامانم سزاوار من چنان است که زنی چون خود
کابین کنم و تو امروز ملکهٔ عربی و جز سلاطین را نشائی
خدیجه گفت سوگند با خدای ای محمد که من خود را کنیزی

از نود انم و اگر تو را مال اندك است اهمال بسیار است تمامت را با نود هم کسی که جان از نود دریغ ندارد چگونه از بذل مال مضایقه نماید تو را با خدای سوگند دهم و بکعبه و استارش که دست رد بر سینه من نگذاری و ملتمس مرا پذیرفتار شو این بگفت و بی اختیار اشك از دیدگان بریخت و این اشعار در شوق و عشق خود با آن حضرت بسرود

وَاللهِ ما هَبَّتْ نَسِيمُ الشَّمالِ
اِلَّا تَذَكَّرْتُ لَيالِي الوِصالِ
وَلا اَضاءَ مِنْ نَحْوِكُمْ بارِقٌ
اِلَّا تَوَهَّمْتُ لَطِيفَ الخَيالِ
اَحْبابَنا ما خَطَرَتْ خَطْرَةٌ

منکم

مِنْكُمْ غَداةَ الوَصْلِ مِنْ بالِي
جَوْرُ اللَّيالِي خَصَّنِي بِالجَفا
مِنْكُمْ وَمَنْ يَأْمَنُ جَوْرَ اللَّيالِ
رِقُّوا وَجُودُوا وَارْحَمُوا وَاعْطِفُوا
لا بُدَّ لِي مِنْكُمْ عَلَى كُلِّ حالِ

یعنی سوگند با خدای که هیچگاه نسیم شمال نوزید جز اینکه زمان وصال را بخاطر آوردم و هیچگاه برقی نمودتی از از طرف شما ندرخشید جز اینکه من در فکر و اندیشه شما بودم ای دوستان من در صبح وصل بجز شما چیزی در دلم خطور نکرد همانا ستم روزگار مرا بجوری که از طرف شما بمن رسیده مخصوص داشت و کینه که از جفای روزگار غدار ایمن ماند با من رحمت و عطوفت کنید چه در هر حال من

از شما

از شما تا اگر بو باشم چه عطوفت کنید و چه نکنید من خاص
شمایم آنگاه عرض کرد از تو درخواست میکنم که در همین
ساعت بپای خیزی و خویشان خود را خبر دهی تا بنزد پدر
من شوند و مرا از برای تو خواستاری کنند و از کابین
بزرگ و صداق بسیار بیم مکن که من از اموال خویش بدهم
برخی نوشته اند که چون خدیجه مایل مزاوجت با آنحضرت
گشت با نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که یکی
از مخصوصان او و زنی جمیله و عاقله بود اظهار ما فی الضمیر
کرد نفیسه متعهد این وصلت شد و بنزد پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله رفته آنحضرت را باقدام در این امر برانگیخت
ابن اثیر گوید چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را
فتح کرد نفیسه اسلام آورد و آنحضرت نفیسه را چون

واسطه

واسطه امر خدیجه بود بسی گرامی داشت
بالجمله رسول خدا بمنزل ابوطالب آمد دیگر اعمامش نیز حاضر
بودند با ایشان فرمود هم اکنون برخیزید و بخانه خویلد
شده خدیجه را از بهر من خواستاری نمائید ایشان
چون از حقیقت حال باخبر نبودند لختی ساکت ماندند
آنگاه ابوطالب گفت این چگونه تواند شد خدیجه بملوک
جهان رضا ندهد چگونه با تو تن دهد که مردی مسکین
باشی اگر سخنی از در آشنائی گفته از روی طیبت و مزاح
ابولهب عم دیگر آنحضرت که همواره با آن بزرگوار
از در حسد خصومت داشت گفت ای برادرزاده
خود را در دهان عرب میفکن تو درخور خدیجه نباشی
عباس برآشفت و با ابولهب عتاب کرد و گفت جمال

وجلال

وجلالت محمد از همه کس افزون است اگر خدیجه از او مال
بخواهد سوار میشوم و بر ملوک جهان در آمده هر چه او
بخواهد برای او فراهم میکنم در این وقت همگی سخن بر این
نهادند که نخست صفیه عمه آنحضرت دختر عبد المطلب را
بخانه خدیجه فرستاده از حقیقت امر باخبر شوند پس صفیه
بخانه خدیجه شد خدیجه او را استقبال نمود و بسی توقیر
و احترام فرمود و امر کرد تا برای او خوردنی حاضر کنند
گفت من از بهر طعام نیامده ام سخنی شنیده ام میخواهم بدانم
منوط بصدق است یا اصلی ندارد خدیجه گفت آنچه شنیدی
از در راستی بدان همانا من از آثار چنان دانسته ام که محمد
از جانب خدا مؤید است و من مزاوجت او را موروث عزت
دنیا و شرف عقبی میدانم و از او هیچ توقعی ندارم و خلعتی

گرانبها برای صفیه حاضر کرد صفیه گفت ای خدیجه سوگند
با خدائی که تو در حب محمد معذوری و تا کنون چشمی مانند محبوب
تو ندیده و گوشی گوارا تر از کلام او نشنیده و خدیجه این
شعر بخواند

اللهُ اکبرُ کلُّ الحُسنِ فی العربِ
کم تحتَ غرةِ هذا البدرِ من عجبِ
قوامُهُ تمَّ ان مالتْ ذوائبُهُ
من خلفِهِ فهی تغنیهِ عن الادبِ
تبّتْ یدا الائمی فیهِ وحاسدِهِ
ولیس لی فی سواهُ قطُّ من اربِ

پس صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و گفت
خدیجه منزلت محمد را نزد خدای تعالی دانسته و بر او شیفته

شده است بر خبر بدو برای خواستاری بخانهٔ خویلد دوید
پس ابوطالب رسول خدا را بجامه‌ها فاخر بیاراست و شمشیر هندی
بر کمرش بست و بر اسب تازی سوار کرد و تمامت اعمام بجز ابولهب
گرد او را فرا گرفتند و چون ستارگان بدور ماه پیرامون او
همی رفتند تا بخانهٔ خویلد پدر خدیجه شدند خویلد ایشان را
تعظیم و تکریم نمود ابوطالب فرمود ای خویلد ما از یک نژاد
و فرزندان یک پدریم اینک برای حاجتی بدین در شده‌ایم
میخواهیم میان مردی و زنی را پیوند کنیم گفت آن مرد کدام است
و آن زن کیست فرمود آن مرد بزرگ ما محمد و آن زن دختر تو
خدیجه است خویلد چون این سخن بشنید شگفتی گرفت و رخسارش
برافروخت و گفت شما از بزرگان و اشراف عربید اما خدیجه
در عقل و کفایت از مردان فزونی دارد و مختار نفس

خویش است بسیار شده است که ملوک در طلب او شدند
و بی نیل مقصود تعب دیدند چگونه بمحمد که مردی فقیر و مستمند است
تن در دهد حمزه چون این بشنید در غضب شد شعله وار
از جای بجست و گفت لا تشاكل اليوم بالامس و لا تشاكل
القمر بالشمس یعنی امروز را با دیروز انباز مکن و ماه را
با خورشید مسانز منمای همانا مردی جاهل و بیخرد باشی
مگر ندانی که اگر محمد قصد مال کند ما را بهر چه دست است
خاص او است این بگفت و بپای خاست بنی هاشم نیز بپای شدند
و از آنجا بیرون شده هر کس بخانهٔ خویش رفت از آنسوی چون
خدیجه این قصه بشنید غمگین گشت و ورقة بن نوفل را طلب
کرد چون حاضر شد خدیجه را محزون یافت گفت ای خدیجه
ترا چه شود که بدین قسم اندوهگین باشی چهرهٔ ملالت خیز

خبر دهد از سوزش ضمایرت که بی اندازه با کلال و ملال است
گفت چگونه غمگین نباشم زیرا که پرستار و غمخوار و مونس و یاوری
ندارم گفت مگر اراده شوهر داری همانا جمیع پادشاهان
عرب و صنادید عجم ترا خواستند تو نپذیرفتی گفت نمیخواهم
از مکه بیرون شوم گفت بزرگان مکه ابوجهل و شیبه و عتبه
و دیگران نیز در طلب تو بودند ایشانرا نیز از پیش براندی
فرمود ایشان نیز از در ضلالت و جهالت اند رضا ندهم دیگر
کرا گمان بری گفت شنیده ام محمد بن عبدالله نیز خواهان تو
باشد گفت چنین است اگر در او هیچ عیب دانی بگوی
ورقه ساعتی سر بزیر افکند آنگاه سر بر داشت و گفت
فرمان دادی که عیبهای او بر شمارم قال اصله اصیل
وفرعه طویل وطرفه کحیل وخلقه جمیل وفضله عمیم وجوده

عظیم یعنی اصل نجابت و کرامت و شاخ عزت و مکرمت است و
در حسن خلق و لطف خلق عدیل و نظیر ندارد و در کرم و فضل
و علم و جود مشهور آفاق است خدیجه گفت تو از مدایحش
شمردی معایب او را بگو ورقه گفت وجهه اقمر وجبینه ازهر
وطرفه احور وریحه ازکی من المسک الاذفر ولفظه احلی من
السکر واذا امشی کانه البدر اذا ابدر والوبل اذا امطر یعنی
چهره اش تابنده تر از ماه و درخشنده تر از مهر چاشتگاه با
جبینی روشن و چشمی آهووش بویش معطر تر از مشک اذفر
و کلامش شیرین تر از شهد و شکر چون بپای خیزد ماه ده چهار
و دستش ریزنده تر از ابر بهار است خدیجه گفت نگفتم محاسن
او را باز گوئی اگر از مثالبش چیزی دانی مرا آگهی ده گفت مخلوق
من الحسن الشامخ والنسب الباذخ وهو احسن العالم سیرة

وَاَصفاهُم سَریرَةً اِذا اَمشی یَنحَدِرُ مِن صَبَبٍ شَعرُه کالغَیهَبِ یعنی
عیب او آنست که در حسن بلند و نسب ارجمند و در حسن ظاهر
وصفهای باطن از تمامت جهان برتر است و از موی عبیرآگین و زلف
عنبرین حال عالمی دراسیا و تباه فرماید خدیجه گفت تو همچنان
از صفات حمیده و اخلاق پسندیده اش سخن کنی اگر در وی
نقصانی ذاتی بعرض رسان ورقه گفت من کیستم که بتوانم
فضایل و مکارم او که بی احصا و شمار است یکی از هزارش در
از عهده برایم و این دو شعر در منقبت آنحضرت برود

لَقَد عَلِمَت کُلُّ القَبایِلِ وَالمَلا
بِاَنَّ حَبیبَ اللهِ اَطهَرُهُم قَلبا
وَاَصدَقُ مَن فِی الاَرضِ قَولاً وَمَوعِدا
وَاَفضَلُ خَلقِ اللهِ کُلِّهِم قُربا

خدیجه فرمود من او را دیده و جلالت و نبالتش را دانسته
و برای خود پسندیده ام و بغیر از او بدیگری رغبت نخواهم کرد
ورقه گفت هرگاه چنین است بشارت باد تو را که عم قریب او
بدرجه نبوت رسد و پادشاه مشرق و مغرب گردد اکنون
مرا چه عطا کنی که امشب تو را بنکاح او درآورم خدیجه گفت
اموال من همه نزد تو حاضر است هرچه خواهی بردار گفت من
از اموال اینجهان نخواهم میخواهم که در آنسرای محمد از من شفاعت
کند چه نجات و رستگاری آنجهان جز بقصد بود رسالت و شفاعت
او بدست نشود پس وای بر کسیکه در آنروز دستش از دامان
محمد کوتاه باشد چه بود وی در آتش افتد خدیجه رضی الله عنها
فرمود من ضامن شدم که محمد تو را شفاعت کند در حال ورقه
از نزد خدیجه بیرون شده بنزد خویلد آمد و گفت چه درحق

خود اندیشیدی که خویشتن را بدست خود بهلاکت افکندی
گفت چه کرده ام گفت رد مسؤل بنی عبد المطلب نمودی و ایشان
سخت با تو از در خصومت اند و نبینی که ترا بقتل رسانند
مگر از شمشیر حمزه بیم نداری که ناگاه بر تو فرود آرد و ترا دونیم
سازد گفت من ملامت بزرگان را از وصلت خدیجه جواب گفتم
و محمد را مکنتی نباشد شاید چون بدین امر اقدام کنم همگان
با من خصومت آغازند گفت محمد را با دیگران نتوان انباز نمود
هیچکس در جلالت نسب و مناعت حسب با وی همسری ندارد
خویلد گفت دیگر اینکه شاید خدیجه بدین مواصلت رضا
ندهد ورقه از محبت و رضای خدیجه با رسول خدا او را آگاه
ساخت آنگاه با وی گفت زود بپای خیز و بمنزل بنی هاشم
رفته معذرت بخواه لا سیّما الاسد الهجوم حمزة القضاء

المحتوم

المحتوم لا یصدّه عنک صادٌّ و لا یردّه عنک رادٌّ یعنی ۷۳
بویژه از حمزه بیشتر در هراس باش چه شیری خشمناک را ماند
که چون غراه جنبی در آید و هیچ تن نتواند او را دفع داد خویلد
گفت از آن ترسم که چون بنی هاشم مرا به بینند در من آویزند
و خونم بریزند ورقه گفت من ضامنم که درین هنگام از ایشان
بتو زیانی نرسد پس خویلد را برداشته بدر سرای عبد المطلب
آوردند و از پس سرای گوش فرا داشته دیدند که اولاد عبد المطلب
بیکجای مجتمع شده از جمله حمزه با رسول خدای میگفت ای برادر زاده
اگر اجازت دهی همین دم بخانه خویلد رفته میان سر و تنش
جدائی افکنم خویلد ازین سخن بر خود بلرزید و گفت ای ورقه
بیا تا مراجعت کنیم ورقه گفت باک مدار که ایشان از بزرگان
و انجاب عرب اند و چون کسی بدیشان در آید از جرم او درگذرند

و او را

واو را نیاز ارند نگران باش که من چکنم و در یکوقت رسول
خدا با اعمامش فرمود اینک ورقه با خویلد بدینجا در شوند
حمزه بپا شد و در بگشود ایشان در امدند و هرد و تن
ندا برداشتند و گفتند نعمتم صباحا و مساء و کفیتم شر
الاعداء یا اولاد زمزم و الصفا یعنی صباح شما بخیر و رواح
شما بخوشی باد و از گزند دشمنان محفوظ باشید ای فرزندان
زمزم و صفا و این کلمه سلام جاهلیت بود که در بعثت رسول
خدا صلی الله علیه و اله به سلام علیکم تبدیل یافت
بالجمله ابوطالب سلام الله علیه خویلد و ورقه را گرامی داشت
لیکن حمزه گفت آنکس که از خویشاوندی ما اکراه نماید ما او را
بخیر جواب نگوئیم خویلد عرضکرد که شما خود اگهی دارید که
دختر من خدیجه بعقل و دانش ممتاز است و من از دل او آگاه

نبودم اکنون دانستم که او پیوند شما را از جان خریدار است
از این روی بدین در شدم تا از شما معذرت بخواهم و شرط انصاف
است که انابت و توبت من بپذیرید و از آنچه رفت دیگر سخن
نگوئید و این اشعار در معذرت و اجرای وصلت بسرود

عودونی الوصال و الوصل عذب
وارحموا فالفراق و الهجر صعب
زعموا حین عاینوا ان جرمی
فرط حبی لهم و ما ذاک ذنب
لا و حق الخضوع عند التلاقی
ما جزا من یحب الا یحب

حمزه گفت ای خویلد ما تو را دوست داریم و نزد ما گرامی هستی
لیکن روا نیست که چون خواهیم با تو نزدیک شویم تو ما را

برای ودود سازی ورقه گفت محمد نزد ما از همه کس محبوبتر است
و پیوند او را رضا دهیم اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان
عرب این خطبه شود تا همه کس بدانند حمزه فرمود روا باشد
چون حمزه فرمود روا باشد پس ورقه گفت این سخن را در نزد
کعبه اقرار کن آنجا که صنادید عرب مجتمع باشند تا من وکیل
او شوم پس همگی بپای خاستند بدر کعبه آمده و صنادید
عرب ابو جهل و صلت بن ابی یهاب و هشام بن مغیره و ابو سفیان
و امیة بن خلف و جماعتی دیگر در آنجا حاضر بودند پس ورقه
بانک برداشت که نعمتم صباحا یا سکان حرم الله ایشان
در پاسخ گفتند اهلا و سهلا یا ابا البیان پس گفت ای
بزرگان قریش آیا خدیجه را چگونه شناخته اید گفتند در
قبایل عرب عدیل و نظیر ندارد گفت سزاوار نیست که بی شوی

زندگانی کند گفتند بزرگان در طلب او شدند و او خود
رضا نداد گفت حالا بدان سزاوار است که با یکی از اشراف قریش
مواصلت نماید و خویلد مرا وکیل کرده که او را خطبه کنم اکنون
اقرار او را گوش دهید و فردا در خانه خدیجه حاضر شوید
و خویلد اقرار کرد که من حق رد برداشتم و با ورقه دادم
پس همگی بیرون شدند و ورقه بخانه خدیجه آمد گفت تورا
مژده دهم که کار از دست خویلد بیرون شده و مرا وکالت داده
اینک سرای خود را آراسته و پیراسته فرمای که فردا اعیان
مکه برای اجرای عقد و نکاح بمنزل تو در آیند خدیجه بی اندازه
مسرور گشت و خلعتی که پانصد دینار زر قیمت داشت بورقه
عطا کرد ورقه گفت مرا بمتاع این دنیا رغبتی نیست شفاعت
آن سرای را از محمد میخواهم گفت آن نیز بر عهده من است پس خدیجه

فرمان داد تا غلامان و کنیزان فروش و وسایل بگسترند و خانه را
مزین ساختند و مرغ و بره و شتر بکشتند و انواع حلویات و فواکه
و سایر اطعمهٔ لذیذه فراهم و آماده کردند و هشتاد تن غلام و کنیز
از بهر خدمت مجلس آماده شدند پس ورقه از آنجا بسرای ابوطالب
آمد و صورت حال را معروض داشت رسول خدا فرمود خدا
نور ای ورقه جزای خیر دهد و او را نوید شفاعت و کرامت داد
ابوطالب فرمود اینک مرا یقین شد که کار برادرزادهٔ من بسامان است
و با برادران بکار ولیمهٔ زفاف پرداخت

در حدیث معتبر وارد شده که در این وقت عرش و کرسی باهتزاز آمد
و فرشتگان بسجدهٔ شکر خدا یتعالی پرداختند و از پیشگاه
قدس الهی با جبرئیل خطاب در رسید تا علم حمد را بر بام کعبه نصب
کردند و کوههای مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند

وزبان بتسبیح حقتعالی گشودند و زمین از مسرت بر خود بالید
و مکه بر عرش اعلی مباهات نمود پس روز دیگر سپیده دم
قریش گرد شده بخانهٔ خدیجه در آمدند در صدر مجلس کرسیها نهاده
بودند ابوجهل آهنگ نمود که بر آن بنشیند میسره گفت آن
صاحب دیگر است هنوز نیامده است تو بجای دیگر جلوس فرما
درین هنگام خبر ورود بنی هاشم برسید اهل مجلس برای استقبال
بیرون شدند و اولاد عبدالمطلب را نگریستند که در اطراف رسول
خدا صلی الله علیه و آله عبور کنند و حمزه با شمشیر کشیده از پیش
روی ایشان همی آید و میگفت یا اهل مکة الزموا الادب
وقللوا الکلام وانهضوا علی الاقدام ودعوا الکبر فانه
فقد جائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج
بالانوار صاحب الهیبة والوقار یعنی ایمردم مکه از طریق

ادب بیرون مشوید وسخن اندک گوئید وباستقبال بیرون شوید
وتکبر را فرو گذارید چه صاحب روزگار محمد مختار از کردگار
متوج بتاج انوار دارای عظمت ووقار بسوی شما آید ناگاه دیدند
آنحضرت چون خورشید درخشان وماه درخشان با قامت
سرو وخرام تذرو نمایان شد دستاری سیاه بر سر و پیراهن
عبدالمطلب در بر داشت برد الیاس بر دوش افکنده
ونعلین عبدالمطلب بر پا وعصای ابراهیم در کف گرفته وانگشتری
از عقیق سرخ در انگشت دارد ودر میان اعمامش خرامان است
نور جمالش تابیده ومردمان محو آن دیدار شده از هر سوی
بتماشای آن چهرهٔ مبارک میشتافتند بدین روش رسول خدا
به انجمن در آمد اکابر واشراف بتمامت بپای شده آنحضرت را
بر صدر مجلس بر آن کرسی بنشاندند مگر ابوجهل که تکریم

آنحضرت را بپای نشد حمزه در خشم شده کمر او را بگرفت وگفت
برخیز که خدایت سلامتی ندهد ابوجهل در غضب رفت وشمشیر
بکشید وبر حمزه حمله کرد حمزه علیه السلام او را مجال نداد ودستش
بگرفت وچنان بفشرد که خون از سر ناخنش روان گشت اشراف
قریش پیش شده از حمزه درخواست کردند که از جرم او درگذرد
وآتش فتنه را خواباندند پس حضرت ابوطالب آغاز سخن نموده
وچنین خطبه قرائت کرد
الحمد لله رب هذا البیت الذی جعلنا من زرع ابرهیم وذریة
اسمعیل وانزلنا حرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس و
بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا لا یوزن
برجل من قریش الا رجح به ولا یقاس به الا عظم عنه ولا عدل
له فی الخلق وان کان مقلا فی المال فان المال رفد حائل وظل

زائل وله فی خدیجة رغبة ولها فیه رغبة ولقد جئناك
لنخطبها الیك برضاها وامرها والمهر علیّ فی مالی الذی سألتموه
عاجله وآجله وله ورب هذا البیت حظ عظیم ودین شائع
ورای کامل یعنی سپاس خدای را که صاحب مکه است که ما را
از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانیده و ما را محافظان
بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که مطاف و قبله
خلق است و هر که بدانجا درآید در امان باشد بما ارزانی
فرمود و مبارك گردانید پس بدانید که برادرزاده من محمد
مردیست که او را با هر کس از قریش موازنه کنید فزونی گیرد
و با هیچ مردی قیاس نمیشود جز اینکه از او بزرگتر و والاتر است
و هیچکس با او همتراز نیست اگر مال او اندك است زیانی
نیست چه مال سایه را ماند در شرف زوال و امریست در صدد

انتقال او را با خدیجه رغبت و خدیجه را با او میل فراوانست
و ما از این روی بدینجا شدیم ابو وقه که خدیجه را از تو برای
او خواستاری کنیم و میان ایشان پیوند دهیم و هر مهر
که خواهید من از مال خود میدهم آنچه حال بخواهید
و آنچه از این پس طلب کنید و سوگند بخدای این بیت که
محمد را بهره بزرگ و رای کامل و دینی ستوده حاصل شود
و در این وقت عمرو بن اسد عم خدیجه با ورقة بن نوفل در آن
انجمن حاضر بودند چون کلام ابوطالب بخاتمت رفت ورقه
با اینکه از علمای بزرگ نصاری و مردی فصیح و بلیغ بود
چون در پاسخ ابوطالب خواست سخنی آغاز کند در زبانش
لکنتی پدید شد و از جواب ابوطالب عاجز گشت لاجرم خدیجه
خود بسخن آمد و گفت ای پسر عم هر چند در این مورد نیکو

آن بود که تو سخن گوئی امّا تو در کار من پیش از من مختار نباشی
پس بانگ برداشت و گفت ای گروه گواه باشید که من تزویج
نمودم نفس خود را با تو ای محمّد و صداق بر عهدهٔ من است بفرمای
تا ابوطالب از بهر ولیمه ناقه نحر کند و هر وقت خواهی بنزد
زن خود در آی ابوطالب گفت شاهد باشید که او خود را
بمحمّد تزویج کرد و مهر را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش
گفت خیلی شگفت است که زنها در راه مردها ضامن مهریّه
خویش شوند ابوطالب فرمود ساکت باش اگر مردان مانند
تو باشند ده چندان باید مطالبهٔ مهر نمود امّا اگر چون
برادرزادهٔ من باشند زنان باید بالاتر ازین با ایشان
رفتار نمایند

نگاشته‌اند که ورقه گفت من بچهار صد مثقال زر خدیجه را

تا محمّد تزویج نمودم. برخی گویند که حضرت ابوطالب بیست شتر
در صداق خدیجه نام برد

صاحب روضة الصّفا و ابن اثیر صاحب کامل التّواریخ نویسند
که در این هنگام خویلد پدر خدیجه بدرود جهان گفته لیکن
این خبر با بیشتر احادیث و تواریخ مخالف است و الله اعلم
مجلسی علیه الرّحمه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که پس از
خطبهٔ ابوطالب عمرو بن اسد خواست سخنی گوید ورقه او را
مجال نداد و گفت ای ابوطالب این فضایل چنان است که تو
گفتی ما رغبت داریم که رشتهٔ عزّت خود را بحبل شرف و
رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من
تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمّد بن عبد الله بچهار
صد عدد وجه زر مسکوک ابوطالب گفت باید عمّش نیز

سخن گوید پس عمرو بن اسد صیغه را اعادت نمود و عقد
مجری گشت

بالجمله خدیجه را در سال ششهزار و یکصد و هشتاد و هشت
بعد از هبوط آدم که بیست و هشت سال قبل از هجرت نبویست
با حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بچهار صد دینار
زر ناب کابین نمودند عبدالله بن غنم که یکی از بزرگان قریش
بود در تهنیت این وصلت این اشعار انشاد نمود

هنیئاً مریئاً یا خدیجة قد جرت
لک الطیر فیما کان منک باسعد
تزوجت من خیر البریة کلها
و من ذا الذی فی الناس مثل محمد
به بشر البران عیسی بن مریم

و موسی بن عمران فیا قرب موعد
اقرت به الکتاب قدماً بانه
رسول من البطحاء هاد و مهتد

یعنی گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت تو با سمان
عزت پرواز نمود با بهترین مردمان تزویج شدی و در جهان
مثل محمد کیست او است که بشارت داده اند موسی و عیسی به
پیغمبری او و زود باشد که اثر مژده ایشان ظاهر شود و سالها ست
که نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که او رسول
بطحا و هادی اهل ارض و سما است

در این وقت مردمان شنیدند که از آسمان ندائی در رسید که
ان الله تعالی قد زوج الطاهرة بالطاهر و الصادقة
بالصادق یعنی خدای تعالی زن پاک را با مرد پاک و راستگوی را

بهر استگوئی تزویج نمود آنگاه پرده و حجاب که مانع دیدار است
مرتفع شد و فرشتگان آسمان و حوریان بهشت بدست
خود مشک و عنبر و گل و قرنفل بر آن مجلس نثار کردند
و همی گفتند هذا من طیب محمد بالجمله چون خطبه و صیغه
جاری گشت اهل مجلس بپا شدند و بمنزل خویش رفتند و پیغمبر ص
بخانهٔ ابوطالب در آمد و زنان قریش و خانوادهٔ عبد المطلب و
بنی هاشم در خانهٔ خدیجه انجمن شدند و شادیکنان دف همی
کوفتند و مسرت نمودند در این هنگام خدیجه چهارصد دینار
زر برای رسول خدا بفرستاد و برای ابوطالب و عباس خلعتی
تقدیم داشت و پیغام کرد تا این چهارصد دینار را برای مهر
نزد خویلد پدرش بفرستند ابوطالب و عباس آن جامه بپوشیدند
و آن مبلغ را نزد خویلد آوردند خویلد نزد خدیجه شد و

نقدها را در پیش او بنهاد و گفت این مبلغ صداق است که
نزد من فرستاده اند زود جهیز خود را آماده ساز ابوجهل
چون این کلام بشنید در میان مردمان بپای شد و گفت آگا
باشید که زر کابین را خدیجه خود داده و محمد نفرستاده
اینخبر را ابوطالب بشنید و سخت خشمگین شد و از خشم او
تمامت بنی هاشم در غضب شدند لاجرم ابوطالب شمشیر
بر کمر بست و به ابطح آمد و گفت ای مردم عرب شنیدم که تنی
ناکس عیب ما بگفت همانا اگر زنان مهر مردان را خود ادا کنند
عیب نباشد زیرا که برای محمد نظیر و عدیلی نیست و او سزاوار
این کار است از آنسو خدیجه شنید که برخی از زنان عرب
او را در مواصلت رسول خدا ملامت و شنعت نمایند
پس انجمنی بیاراست و آن زنان را دعوت فرمود و گفت مرا

اصغا گشت که شوهران شما در این مزاوجت سخنان نکوهیده
گویند و مرا سر کوب توبیخ نمایند که چرا در حبالهٔ نکاح محمد
در آمده ام اینک از شما سؤال میکنم که اگر همانند محمد بن عبد الله
در حسن و جمال و صدق و کمال و اخلاق ستوده و اوصاف
پسندیده در میان عرب بلکه در تمامت جهان سراغ دارید
با من بنمائید ایشان خاموش ماندند چه او را عدیل و مانند
و نظیر و همانند ندانستند پس در حضور آن جماعت با ورقه
فرمود که با محمد بگوی که اموال و اثقال و کنیزان و غلامان
و آنچه مرا در دست است بتمامت با تو بخشیدم همه را ملک
طلق خود بدان و هر تصرف که خواهی بنمای که مختار باشی
پس ورقه بخدمت آنحضرت شد و پیام خدیجه را معروض داشت
و شب سوم چنانکه در آن عهد رسم بود عموهای رسول خدا بخانهٔ

خدیجه در آمدند و عباس این اشعار بر خواند

ابشروا بالمواهب یا آل فهر و غالب
افخروا یا آل قومنا بالثنا و الرغائب
شاع فی الناس فضلکم و علا فی المراتب
قد فخرتم باحمد زین کل الاطائب
فهو کالبدر نوره مشرق غیر غائب
قد ظفرت خدیجة بجلیل المواهب
بفتی هاشم الذی ما له من مناسب
جمع الله شملکم فهو رب المطالب
احمد سید الوری خیر ماش و راکب
فعلیه الصلوة ما سار عیس راکب

و در این اشعار فضائل و مناقب رسول خدا و سعادت و شرافت

خدیجه را باز نمود پس خدیجه زبان برگشود و اندکی از محمدت
و مکرمت و جلالت قدر و نبالت شأن رسول خدا را بیان کرد
از آن پس گوسفندان بسیار نزد ابوطالب فرستاد تا ذبح
نماید و برای ولیمه آماده سازد ابوطالب علیه السلام نیز شتری نحر
فرمود و تمامت اعیان و اشراف و غنی و درویش هر که بود
از اهل مکه بولیمه دعوت نموده اطعام کرد و عباس و حمزه
و دیگر عموهای رسول خدا صلی الله علیه و آله در این روز
همگی مشغول خدمت و دامن بر کمر زده بهر کار خود اقدام
داشتند از آنسوی خدیجه کس بطائف فرستاد و اهل حرفت
و صنعت از زرگر و شماع و دیگران بمکه حاضر ساخت و
هر قسم زینت از یاره و خلخال و گوشواره و غیره از جواهر
و گوهرهای گرانبها بساختند و امر کرد تا شمعهای بزرگ برسان

درختان از عنبر برآوردند و تمثالها از مشک و عنبر بساختند
و از بهر پیغمبر خدا تختی از آبنوس گسترده داشتند که مطرز بود
بصفایح ذهب و فرش آن به خز و دیبا آراسته و پیراسته بود
بالجمله مدت ششماه در کار مجلس زفاف رنج بردند تا نیکو پرداخته
شد تا شب عروسی فرا رسید پس خدیجه کنیزان خود را جامه
حریر و زرتار در بر و قلائد زرین در گردن آویخت و در
گیسوهای ایشان رشتههای مروارید و مرجان بربست و خدام را
فرمان کرد تا طبقهای طیب و عنبر برگرفتند و گروهی دف برکف
نهادند و بسیار شمعهای بزرگ همانند نخلی روشن کردند
بالجمله خدیجه انجمنی در سرای خود بیاراست که هیچگاه در
مکه دیده نشده بود پس زنان مکه را از خورد و بزرگ و صغیر
و کبیر دعوت نمود و در بیرون سرا مجلسی برای اعمام پیغمبر آماده

۲۹۴ فرمود پس کس بسوی ابوطالب فرستاد و او را با کاهنان بیت الاحرم
رسول خدای صلی الله علیه و آله دستاری نیکو برنگ سرخ بسر
بست و جامهٔ مصری بر تن بیاراست و غلامان بنی هاشم هر یک
چراغی در دست گرفته پیشاپیش روان شدند و مردمان برای
تماشای جمال منور آنحضرت ایستاده نور جمال مبارکش چنان
دیده ها را خیره مینمود که هر یک انگشت بر دهان داشتند
گفتی ماهی با قامت سرو کاشغری و خورشیدی با موی عنبری روان و
خرامان است فرزندان عبد المطلب پیرامون او چون کواکب
بدور قمر همی آمدند رسول خدا با این شکوه و فر بسرای خدیجه
در آمد و در مجلسی که خدیجه برای او آماده کرده بود بنشست
این گاه خدیجه علیها السلام جامهٔ گرانبها در بر و تاجی از زر که ترصیع
بدر و گوهر داشت بر سر بست و خلخالهائی که از زر ناب

۲۹۵ با فیروزه های گرانبها مرصع کرده بودند بر پا و قلائد بسیار از
یاقوت و زمرد بر گردن بیاویخت و خود را هر هفت نموده
با اینکه خود حسنی بکمال داشت و زنی سفید روی و بلند قامت
و فربه بود اینوقت بر محاسن او افزوده چنانکه همانند او
در عرب نیافتند بدینسان چون بهشتی خرم از نزد رسول خدا
برگذشت و زنان دفها بکوفتند و هلهله و شادی نمودند
دیگر کرت خدیجه بقسمی دیگر خود را جلوه داد و جامهٔ زیبا
با جواهر های گوناگون همه رنگ در بر کرد و بحضرت رسول اکرم
در آمد و صفیه دختر عبد المطلب عمهٔ رسول خدا در جلو خدیجه
همی آمد و این شعرها همی خواند

جَاءَ السُّرُورُ مَعَ الفَرَحِ | وَمَضَى النُّحُوسُ مَعَ التَّرَحِ
أَنْوَارُهَا قَدْ أَقْبَلَتْ | وَالحَالُ فِينَا قَدْ نَجَحْ

بمحمد المذکور فی — المفاوز والبطح

لو ان بوازن احمد — بالخلق کلهم رجح

ولقد بدا من فضله — لقریش امر قد وضح

ثم السعود لاحمد — والسعد عنه ما برح

بخدیجة بنت الکمال — وبحر نائلها طفح

یا حسنها فی حلیها — والحلم منها ما برح

هذا النبی محمد — ما فی مدائحه کلح

صلوا علیه تسعدوا — والله عنکم قد صفح

پس خدیجه درآمد و در برابر رسول خدا وقوف یافت
زنان حاضر آن تاج که بر سر او بود برگرفته بر سر آنحضرت
بنهادند و دف‌ها بنواختند و با خدیجه گفتند بکسی رسیدی
که هیچیک از زنان عالم بدان نرسیدند فهنیئا لک این

شوهر بر تو گوارا باد پس دیگر کرت حضرت خدیجه جامه دوتا ۲۹۷
پوشید و جواهر دیگر بر خود بیاراست و تاجی که گوهرها
گونا گون داشت و یکعدد یاقوت بزرگ در میان آنها میدرخشید
که انجمن را روشن و خیره مینمود بر سر نهاده و همچنان صفها
در پیش روی او و این اشعار می سرودند

اخذ الشوق موثقات الفؤاد — والف الشهاد بعد الرقاد

فلیالی اللقا بنور التدانی — مشرقات خلاف طول البعاد

فزت بالفخر یا خدیجة ان — قلت من المصطفی عظیم الوداد

فعدا شکرها علی الناس فرضا — شاملا کل حاضر ثم بادی

کبرا الناس والملائکة جمعا — جبرئیل لدی السماء ینادی

فزت یا احمد بکل الامانی — فنفی الله عنک اهل العناد

فعلیک الصلوة ما سرت العیر — وحطت لثقلها فی البلاد

پس خدیجه در حضرت رسول خدا بنشست و درِ این کرت زنان ۲۹۸
بتمامت بیرون شدند و آنحضرت را با خدیجه تنها گذاشتند
چون روز دیگر خدیجه را بدیدند نوری در جبینِ او ساطع بود
گفتند این از انوارِ رسول خداست که بواسطهٔ مجالستِ او
در تو تابیده است از آن پس خدیجه با رسول خدا در خوشی
و عزت روز گذرانید و همواره با یکدیگر مهربان و الوف
بودند و پیغمبر تا او حیات داشت زنی دیگر کابین نفرمود
و این محض حشمتِ مقام خدیجه بود و خدیجه تمامت اموالِ
خود را در خدمت آنحضرت تقدیم داشت و رسول خدا همگی را
در راهِ خدا با فقیران و مسکینان بخشید تا دیناری برای وی نماند
گویند در هنگام وفات کفن نداشت و خدیجه از این عمل
خرسند بود و جز رضای خدا و میل رسول اراده نداشت

و قدمی برنمیداشت خدیجه از آنحضرت دو پسر آورد ۲۹۹
نخست قاسم که بنامِ او رسول خدا را ابو القاسم مکنی گشت و
دیگر عبد الله که ملقب به طیب و طاهر بود
در کاملِ ابن اثیر مسطور است که آنحضرت از خدیجه چهار پسر داشت
قاسم و عبد الله و طیب و طاهر طیب و طاهر را فرزندی علیحده
دانسته لیکن اینها لقبِ عبد الله بود و هم خدیجه از رسول
خدا چهار تن دختر بود نخست رقیه دوم زینب سوم
ام کلثوم چهارم فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها پسران آن
حضرت قبل از بعثِ رسول خدا وفات کردند و دختران
بپائیدند تا با رسول خدا هجرت بمدینه نمودند رقیه
بحبالهٔ نکاح عثمان بن عفان درآمد و چون او را مرگ
برسید ام کلثوم را عثمان بگرفت و از این روی او را

ذوالنورین لقب دادند زینب را ابوالعاص بن الربیع
تزویج نمود واز او دختری آورد که امامه اش نامیدند که پس از
وفات فاطمه سلام الله علیها امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با خود کابین فرمود

فاضل مجلسی علیه الرحمه گوید جمعی از علمای خاصه وعامه را
عقیدت بر آنست که رقیه وام کلثوم دختران خدیجه از
رسول خدا نبودند واز شوهران دیگر بودند که قبل از آنحضرت
او را تزویج کرده بودند لیکن این روایت مخالف تمام
اقوال معوّلین است

شیخ طریحی گوید خدیجه قبل از بعثت قاسم ورقیه وام کلثوم را
از رسول خدا بزاده بعد از بعثت طیب وطاهر وفاطمه را آورد
بالجمله خدیجه سلام الله علیها در خدمت رسول خدا روزگذرانید

واز او امر ونواهیش تخلف نورزید وچنان مطیع بود که
بهیچوجه در اطاعت آنحضرت از خود رای نداشت رسول خدا
نیز او را بسی گرامی داشتی وتوقیر فرمود چون پانزده سال
با یکدیگر بودند رسول خدا به پیغامبری مبعوث گشت وجبرئیل
بر آنحضرت نازل شد وقرآن مجید را بیاورد ونور نبوت
در جبین مبین او هویدا گشت تمام ملائک آسمان بروی
برسالت سلام دادند رسول خدا از عظمت قرآن وخطاب الهی
بیم داشت وچون بخانه آمد رنگش دیگرگون شده بود
خدیجه چون آن نور بدید گفت این چه نور است که در تو
مشاهده میکنم فرمود این نور رسالت است بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله خدیجه گفت من سالها است که تو را پیغمبر
میدانم ودر حال کلمه بگفت واول کسی که با آنحضرت ایمان آورد

٣٠٢ خدیجه بود یا از زنان نخست او و از مردان نخست علی مرتضی
سلام الله علیه بود بالجمله رسول خدا بخدیجه فرمود زملونی
زملونی یا اینکه فرمود دثرونی دثرونی یعنی بگلیمی مرا
بپوشانید پس بروی مبارکش چیزی بگستردند و اندکی بیاسود
و خوف و هراسش خفیف شد بروایتی چون آنحضرت بمنزل
مراجعت فرمود خدیجه عرضکرد یا محمد کجا بودی که هر چند کس
بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت داستان بگفت و فرمود
اخاف ان اکون کاهنا یعنی بیم دارم که مبادا من مردی کاهن باشم
یا اینکه فرمود لقد خشیت علی نفسی خدیجه عرضکرد
لا تخف فان ربک لا یرید بک الا الخیر انک تقری الضیف
و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب
و تود الیتیم و تحسن الغریب و تحسن الخلق یعنی بیم مکن

چه خدای تعالی در حق تو جز نیکوئی نخواهد از این روی که تو
مردی مهمان پذیر و راستگوی و درست کردار و امانت گذاری
و مردمان را معین و یتیمان را یاور و غریبان را یار و در حسن
خلق بی نظیر باشی در این هنگام از پیشگاه قدس ندا در رسید
که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر یعنی ای گلیم
بر خود پیچیده بپای خیز و مردمان را از عذاب بترسان و
خدای را تکبیر همی گوی آنحضرت بپای شد و فرمود الله اکبر
الله اکبر بانگ آنحضرت بهمه موجودات برسید خدیجه بترسید
و جبرئیل را بدید گفت اگر اجازه فرمائی بنزد ورقه رفته از سر
این معنی آگاه شوم فرمود روا باشد پس خدیجه بنزد ورقه رفت
و قصه جبرئیل بگفت ورقه گفت قدوس قدوس و الذی نفس
ورقة بیده لئن کنت صدقتنی یا خدیجة لقد جاءه الناموس

الأکبر الذی یأتی موسی وإنه لنبی هذه الأمة یعنی سوگند
به آنکس که جان ورقه در قبضه قدرت اوست که اگر تو در این
قول صادقی وجبرئیل که ناموس اکبر است بتو فرود شده
همچنانکه بموسی فرود شد همانا او پیغمبر این امت خواهد بود
آنگاه ورقه خود بخدمت رسول خدا آمد و او را مژده داد
که آنحضرت پیغمبر خدای است و زود باشد که بجهاد کفار
مامور شود چون روز دیگر رسول خدا به حرا که از کوههای
مکه است برفت جبرئیل بر او آشکار شد فرمود تو کیستی گفت
من جبرئیل و تو رسول خدائی پس پای بر زمین کوفت و چشمه
بجوشید و بدان آب وضو ساخت و آنحضرت نیز وضو بگرفت
پس نماز با آنحضرت بیاموخت آنحضرت نماز ظهر را با علی علیه السلام
بگذاشت چون بخانه آمد نماز عصر را با خدیجه و امیر المومنین ادا

فرمود

 فرمود   در برخی از کتب مرویست که خدیجه چون بنزد ورقه رفت
واو را از رسالت آنحضرت خبر داد در مراجعت بمنزل عداس
نام که یکی از راهبان بزرگ بود رفت عداس او را تکریم نمود
خدیجه با او فرمود مرا از جبرئیل خبر ده گفت قدوس قدوس
در شهری که بمعبودیت خدای اقدام نکنند ذکر جبرئیل کجا
شنیده شود تو نخست مرا آگهی ده که این نام از کجا دانستی
خدیجه گفت مشروط بر اینکه این راز مخفی باشد عداس سوگند
یاد کرد پس خدیجه گفت جبرئیل بر محمد نازل گشته عداس گفت
جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر
در این منزل نزول کند خیری عظیم در این دیار ظاهر گردد لیکن
ای خدیجه تواند شد که از طرف شیطان آسیبی و جنونی بروی
ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و بنزد او بر تا قرائت

کند

کند و از شر شیطان آسوده ماند و اگر دیوانه باشد این کتاب
او را ضرر نرساند پس خدیجه کتاب عداس را بنزد رسول خدا آورد
در هنگامی که جبرئیل سورهٔ مبارکهٔ ن والقلم وما
یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون بر آنحضرت میخواند
خدیجه از استماع این آیه مسرور و خرم گشته با رسول خدا
عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم برخی تو باد برخیز تا
بنزد عداس راهب شویم و از کیفیت این حادثه با خبر شویم
لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله با خدیجه بنزد عداس شدند
عداس آنحضرت را نزد خود نشاند و جامه از دوش مبارکش
برگرفت و خاتم نبوت را در میان دو کتف مبارک آنحضرت
بدید در حال بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت
قدوس قدوس ای محمد سوگند با خدای آن پیغمبر که موسی

و عیسی

و عیسی به نبوت او خبر داده اند تو نبی و الله اگر در آن زمان که
بدعوت خلق مامور شوی من زنده بمانم در پیش تو شمشیر
زنم آنگاه عداس پرسید یا نبی الله تو را هیچ چیز امر فرموده اند
فرمود نه عداس گفت زود باشد که بدعوت مردمان
مامور شوی و مردم تو را تکذیب کنند ناگزیر بدیگر شهر
هجرت نمائی و خداوند تو را یاری فرماید تا دین تو عالم را
فرا گیرد پس رسول خدا و خدیجه شاد خاطر شده بخانه
مراجعت کردند

در زادن خدیجه کبری فاطمه زهرا را سلام الله علیهما

پس از آنکه خدیجه کبری بحبالهٔ نکاح رسول خدا در آمد زنان
قریش با او از در کین توزی در آمدند و در هر انجمن او را

نکوهش

نکوهش میکردند و در اواخر بکلی از او کناره گزیدند حضرت
خدیجه از وحشت تنهائی همواره دهشت داشت چون بیست
سال از مزاوجت او با رسول خدا بگذشت و قریب شصت سال
از عمر خدیجه سپری شد و بروایتی که در هنگام زفاف
بیست و پنج سال داشته این هنگام چهل و پنج سال از عمر
خدیجه برگذشته بود روزی جبرئیل سیبی از بهشت بنزد
رسول خدا آورد و عرض کرد که این هدیه ایست که خداوند
برای تو فرستاده رسول خدا آن سیب را بگرفت و بر سینه
بچسبانید جبرئیل گفت خدا میفرماید این سیب را بخور
پس آنحضرت سیب را از هم بشکافت نوری از میان آن
بدرخشید چنانکه آنحضرت بترسید جبرئیل گفت بیم مکن
و بخور که این نور فاطمه است پس رسول خدا از آن سیب بخورد

و بخانه آمده با خدیجه هم بستر گشت و خدیجه بفاطمه زهرا
باردار شد و فاطمه در رحم مادر با او سخن میگفت و خدیجه را
بر مکروهات صبوری میداد و خدیجه این راز را از رسول خدا
پوشیده میداشت این ببود تا روزی آنحضرت بخانه آمد و
سخن فاطمه را با خدیجه اصغا فرمود فقال لها یا خدیجة
من تحدثین قالت الجنین الذی فی بطنی یحدثنی و یونسنی
یعنی فرمود ای خدیجه با چه کس سخن گوئی گفت با این طفل که در
شکم دارم که مونس و حدیث من است فرمود یا خدیجة هذا
جبرئیل فیبشرنی انها انثی و انها النسلة الطاهرة المیمونة
و ان الله تبارک و تعالی سیجعل نسلی منها و سیجعل من نسلها
ائمة و یجعلهم خلفائه فی ارضه بعد انقضاء وحیه یعنی
ای خدیجه این جبرئیل که حاضر است مرا مژده میدهد که این طفل

دختری بیت پاک و پاکیزه و مبارک و فرخنده زود باشد که خداوند
نسل مرا بوجود او باقی گذارد و امامان از او بوجود آیند پس
خدیجه خرسند گشت و خرم بزیست و نه ماه و چند روز بگذشت
و زمان زادن برسید خدیجه کس بسوی زنان قریش فرستاد
که بنزد او شوند و در وضع حمل او را یاری کنند ایشان در
پاسخ گفتند بنزدیک تو نشویم چه تو از رای ما بیرون شدی
و سخن ما را وقعی ننهادی و با یتیم ابو طالب همبالین گشتی
خدیجه از پیغام ایشان بی نهایت غمگین و پریشان گشت
و در گوشهٔ تنها بنشست ناگاه نگریست که چهار زن بلند بالا
و گندم گون که بزنان بنی هاشم شبیه بودند از در درآمدند
خدیجه چون ایشان را نشناخت بیم کرد فقالت احدهن لا
تحزنی یا خدیجة فانا رسل ربک الیک و نحن اخواتک

انا سارة وهذه آسية بنت مزاحم وهي رفيقتك في الجنة
وهذه مريم بنت عمران وهذه كلثم اخت موسى بن عمران
بعثنا الله اليك لنلي عنك ما تلي النساء من النساء
یعنی یکی از ایشان گفت هراس مکن ای خدیجه که ما رسولان
خداوندیم بسوی تو و همگان خواهران تو باشیم من ساره
ضجیع ابراهیم باشم و این زن آسیه دختر مزاحم که رفیق تو
در بهشت است و این دیگری مریم مادر عیسی است و این
کلثم خواهر موسی بن عمران است خدا ما را بسوی تو فرستاد
تا با تو همراهی کنیم پس یکی از جانب راست و یکی از طرف چپ و
یکی در طرف پشت و دیگری در جلو او بنشست و فاطمهٔ
زهرا پاک و پاکیزه از هر آلایشی بوجود آمد و این واقعه در
هشت سال قبل از هجرت نبوی بمدینهٔ طیبه بود چون فاطمه

از بطن خدیجه بر زمین آمد بیوتات مکه روشن و منور
گشت و تمام فضای جهان از نور او درخشان شد و ده تن
از حوریان بهشت بزیر آمدند و با هر یک طشتی از جنت و ابریقی
از آب کوثر بود حضرت فاطمه را در آن طشت از آن آب بشستند
و فاطمه زبان بگشود و بوحدت خدای سبحان و نبوت محمد
خاتم پیغمبران و بر امامت شوهرش علی مرتضی و دیگر اولادش
ائمه هدی سخن گفت و یکیک را نام برد پس آن زنان با خدیجه
گفتند بگیر این دختر طاهره و مطهره و زکیه و میمونه را
مبارک باد قدم او و نسل او آنگاه آن زنان با جویهای
بهشتی مخفی شدند و خدیجه پستان مبارک در دهان
فاطمه سلام الله علیها نهاد و او را شیر بخورانید
و فاطمه روز بروز ببالید

ذکر وفات خدیجه کبری سلام الله علیها

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بدعوت حق پرداخت
و جمعی با آنحضرت ایمان آوردند و جمعی با وی از در کین بوده
و آزار بر آمدند و جناب ابوطالب تا توانست از آنحضرت
مراقبت داشت و از همراهی و در غایت حالش کوتاهی نفرمود
تا اینکه مزاجش از صحت بگشت و جهان را بدرود گفت
رسول خدا از وفات ابوطالب سخت دلریش و ملول بود
و کمتر از خانه بدر میشد چون یکسال بگذشت و بروایتی
سی و پنج روز و بروایت معتبر سه روز از فوت ابوطالب خدیجه
ناتوان و بستری گشت رسول خدا با او فرمود ای خدیجه از
مرگ بیم مکن که خداوند تو را با مریم دختر عمران و خواهر او

آسیه برابری داده پس از چند روز خدیجه جهان را وداع گفت
و این اتفاق در سال ششهزار و دویست و سیزده بعد از
هبوط آدم بود تقریبا سه سال قبل از هجرت بمدینه بود
رسول خدا بی اندازه غمگین گشت و بروی بگریست و او را بدست
مبارک در بیرون شهر در کوهی که حجون مکه نام داشت
و مقبرهٔ مردگان شهر بود مدفون ساخت و هنوز بر مردگان
نماز واجب نبود

گویند خدیجه در آن هنگام با آنهمه اموال چنان تهی دست
بود که کفن نداشت چه تمامت را در راه خدا انفاق فرموده
بود و حوریان از بهشت برای او کفن آوردند یا اینکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله ردای مبارک را کفن او
قرار داد

و در این وقت از عمر خدیجه شصت و پنج سال بر گذشته بود
و بروایتی مدت عمر خدیجه پنجاه سال بود لیکن خبر نخستین
صحیح تر است چون رسول خدا از دفن و کفن خدیجه بپرداخت
و بخانه آمد فاطمه زهرا که در اینوقت پنج سال از عمرش برگذشته
بود باستقبال آنحضرت بشتافت و بدور آنحضرت طواف
کرد و میگفت مادر من بکجا رفت رسول خدا در پاسخ سکوت
کرد تا جبرئیل فرود شد و عرض کرد که خدای تعالی میفرماید
سلام مرا بفاطمه تبلیغ فرمای و بگو که مادر تو در خانه ایست
از نی که کعب آنها از زر خالص است و ستونهای آنخانه از یاقوت
سرخ است و منزل او در بین خانهٔ آسیه و مریم دختر عمران است
چون فاطمه پیغام خدا را بشنید گفت ان الله هو السلام
و منه السلام و الیه السلام یعنی همانا او سلام و از او است

سلام و بازگشت سلام بسوی او است

در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ که از مؤلفات جد این
بندهٔ نگارنده مرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک که محیی
دانش و هنر و منشی خبر و سیر و در علم شعر منفرد و در فن تاریخ
منحصر بفرد بود از کتب معتبر نقل فرموده که وقتی که فرزند رسول
خدا قاسم که از خدیجه داشت بجنت شتافت پیغمبر بخانه آمد
و خدیجه را گریان و نالان دید فرمود این گریه چیست گفت پستانم
شیر آورده و یاد فرزند کردم و بگریه در آمدم رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود گریه مکن آیا رضا ندهی که چون بدر بهشت در آیی
او ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و در قصری رفیع جا دهد
عرض کرد این در حق من است یا هر فرزند مرده در این اجر شریک است
فرمود در حق همه باشد خدا کریمتر از آنست که از بنده بستاند

میوه

میوهٔ دل و ثمرهٔ قلب او را و او صبر کند و شکر نماید و خدا اش عذاب
فرماید

بالجمله رسول خدا پس از وفات خدیجه کبری بسی محزون و افسرده
بود بدانسان که کمتر از خانه بدر میشد تا از مکه معظمه بمدینه
هجرت فرمود و چون بمدینه رفت و زنان دیگر را کابین
فرمود بار اغلب یاد خدیجه میفرمود و برای او رحمت و درود
میفرستاد

سپاس کردگار را که از تایید الله و اقبال شاهنشاه اسلام
پناه و توجه صدر دولتخواه در شهر جمادی الآخره هزار و
سیصد و بیست و سوم هجری حالات خدیجه کبری بنهایت و کتاب
بخاتمت رسید — تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

و کتبه العبد الاثم محمد صادق الملقب بشمس الکتاب

